

## مرثیهٔ مرسیه\*

### [تلگراف در ایران]

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

چهل پنجاه سال پیش که سالی چند بار از کرمان به تهران یا بالعکس، با اتوبوس راه می‌پیمودم - معمولاً در بیابان‌های بعد از نائین، تنها اثر قابل اعتنایی که در نزدیکی‌های جاده از دور خودنمایی می‌کرد - تیرهای تلگراف بود که در یک ردیف منظم، تا بی‌نهایت کویر، پشت سرهم، سطح جاده را تا ارتفاعی کوتاه در تسخیر خود داشتند، و من مسافر، گاهی که از خستگی یکنواختی راه به تنگ می‌آمدم، به شمردن این تیرها می‌پرداختم. تیرهای تلگراف - که عموماً آهنی بودند، گاهی که اتوبوس سرعت می‌گرفت، آنان نیز در تصور من، گویی به حرکت آمده‌اند و در جهت خلاف حرکت اتوبوس به سرعت، مثل قهرمانان دو در بیابان بی‌انتهای کویر می‌دویدند. اتوبوس آن ایام راه کرمان به تهران را سه روزه می‌پیمود، و دو شب، یکی در یزد و یکی در اصفهان اتراق داشت، و معمولاً دمام غروب که هنوز اتوبوس به شهر نرسیده بود، در تاریک روشنای غروب، این تیرهای تلگراف، به صورت اشباح و موجودات رمزآمیز جادوگران افسانه‌ای - در حالی که کمندی را حلقه‌وار بر دور سر خود می‌چرخاندند، و می‌دویدند،

---

\*. پژوهشهای ایرانشناسی (ناموارهٔ دکتر محمود افشار)، ج ۲۰، ص ۳۵۹ تا ۴۱۸.

خیالات مسافر را به خود می‌کشیدند. گاهی هم که خط جاده به علت پیدایش تپه یا کوه یا خشک‌رودی، مسیر خود را از خط مستقیم تیرها جدا می‌کرد. یا اتوبوس دم قهوه‌خانه‌ای مفلوک، لنگ می‌کرد، طبعاً شمارش نیز تمام می‌شد.

گاهگاهی هم که راه و تیرها به هم نزدیک می‌شدند. یک صدای هوهوی مبهم - که لابد از وزش باد و برخورد با سیم‌های سه‌گانه تولید می‌شد - آدم را به فکر هوهوی بی‌انتهای شب‌های نزدیک هتل‌های آبشار نیاگارا می‌انداخت - هوهوی مبهمی که گویی اشباح کویر با هم راز و نیاز می‌کنند، و پیرمردهای دهاتی هم سفر اتوبوس، به همدیگر آهسته می‌گفتند، لابد دارد شاه با ملکه هند، ویکتوریا - گفتگو می‌کند.

در دوره‌های تحصیلی که تاریخ قرون اخیر را مرور می‌کردیم، در کتاب‌ها خواندیم که برپا داشتن این تیرها و کشیدن این سیم‌ها تا چه حد مرارت و سختی برای کارکنان وزارت پست و تلگراف همراه داشته است. و این راه‌ها همان است که شاعر ما فرموده بود:

این خط جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند

یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند

و این سنگ‌قبرها همه سر بسته نامه‌هاست

کز آخرت به مردم دنیا نوشته‌اند

منتهی بیک پست و تلگراف آن راه‌ها، به کمک سیم آهنی پیغام حیات را - و اینکه «ما زنده هستیم» را نزدیک دو قرن به مردم دنیا رسانده است. قریب صد و پنجاه سال پیش از جانب ناصرالدین شاه خطاب به حاکم کرمان فرمانی صادر شده و در آن توصیه و تأکید شده که وسائل ادامه خط تلگراف و پیوستن آن به

سرزمین هند- از طریق کرمان- فراهم شود. این فرمان مورخ دوم محرم ۱۲۸۶ق/ ۱۴ آوریل ۱۸۶۹ میلادی است.

لازم به توضیح است که وضع حکومت کرمان در این سالها کمی آشفته شده. بدین معنی که محمداسماعیل خان وکیل‌الملک اول حاکم نامدار آبادی خواه کم‌نظیر کرمان<sup>(۱)</sup>، به تاریخ ۱۶ جمادی الاول ۱۲۸۴ق/ ۱۵ اکتبر ۱۸۶۷م درگذشت، و با مقدماتی که حاجی حسین خان شهاب‌الملک امیر تومان فراهم آورد، فرمان حکومت کرمان را گرفت. مرتضی‌قلی خان پسر محمد اسماعیل خان خود را به تهران رساند و با تمهید مقدماتی شهاب‌الملک را معزول و خود جانشین پدر شد، و در ماه صفر سنه ۱۲۸۶ق/ مه ۱۸۶۹م به کرمان وارد شد، و بنابراین، این فرمان - هر چند مقدمات آن برای دیگری فراهم آمده بود- خطاب می‌شود به عنوان «دستورالعمل مقرب‌الخاقان مؤتمن‌السلطان مرتضی‌قلی خان وکیل‌الملک سرتیپ اول و حاکم مملکت کرمان و بلوچستان». فرمان مفصل است و جملاتی از آن به مناسبت، در اینجا نقل می‌کنم. در بند اول تصریح می‌کند:

#### [عبارات عمده فرمان]

«۱. از این که این ایام به سبب زیادتی روابط خارجه در سمت کرمان، در خاک - کیچ و مکران- ملک طلق این دولت علیه - تکالیف خاصی به عهده حکومت کرمان محول آمده... تا به خواست خدا بر وفق مقرر مجری و معمول داشته از دقایق کار، هیچ دقیقه‌ای فرو گذار نشود».

«۲. آن مقرب‌الخاقان بی سابقه نیستند که فیما بین دولت علیه ایران و دولت انگلیس، بعد از مکاتبات و مذاکرات طولانی و اخذ اطمینان قوی، قرارنامه منعقد و از طرف دولت علیه ایران در تحت شرایط معینه، اجازت تمديد سیم تلغرافی از

بندر گوادر بر سمت مکران و بندرعباس تا یک نقطه مابین جاسک و بندرعباس سیم تلغرافی بکشند، و دولت ایران با شرایط معینه متعهد شده است کوشش و قدرت مملکت خود را در تسهیل کشیدن سیم مزبور و نگاهداری و محافظت آن به عمل آورد... یکی از متفرعات این است که از طرف دولت انگلیس از بندر گوادر تا هر نقطه مابین جاسک و بندرعباس که سیم مزبور امتداد خواهد یافت، در هیچ یک از بنادر و منازل خط امتداد سیم - که همه ملک دولت ایران است - زیاده بر قدر عمل تلغرافی آن محل، بنا و احداث تصرفات دیگر نشود. و در مواد اتفایه راجعه بر اهالی، صاحب منصبان انگلیسی و مباشرین و عملجات تلغرافخانه رجوع به حکومت نموده، اقدامات مقتضیه آن از حکومت محل مسئلت، و به کمال حقانیت حکومت و به اطلاع آنها قرین تمشیت شود... نه برای انگلیسی‌ها ازین بابت شکایتی به دست افتد، و نه برای دولت علیه تشویش تردید حقی از حقوق مقدسه خود و اهالی به هم رسد...».

«۳. حقیقه تنها رعایت صورت تفصیلات مندرجه در فقره فوق را نمی‌توان نتیجه کافی برای این همه تمهیدات وزارت امور خارجه تصور نمود، بلکه نتیجه کامله آن این است که تسلط و اقتدار حکومت کرمان در صفحات کیچ و مکران نیز مثل سایر بلوکات داخله کرمان بشود».

«۴. آن مقرب الخاقان بهتر می‌دانند که اکثر اهالی این صفحات، مردمان وحشی و دور از رسوم و قواعد مدنیت هستند. هر کدام از رؤسای آنها که یک حصار چهار دیواری داشته باشند خیال می‌کنند که قرینه خلیفه بغداد، و از هرگونه تکالیف خدمت و بستگی آزاد است<sup>(۲)</sup> - بخصوصه اهالی سواحل آنجا که دور از مقر حکومت، و اغلب تا این سالها از طرف این دولت علیه در تحت

اجاره امام مسقط و سپرده به اداره او بودند- انس بسیار کمی به حکومت کرمان دارند، چون این گونه طبایع، وانگهی در مثل آن صفحات- جایی که اغلب بیابان و خالی از سکنه و بدهواست - به سهولت تحت قاعده و انتظام نمی توانست بیاید. خاصه اگر مانع خارجی و محرک باطنی هم می شد، تکلیف دولت مشکل تر می گشت. و در هر دو صورت نظم و تسلط آن جا به مهر و لطف، بهتر میسر می شد تا به قهر و غضب...

«بنابراین به آن مقرب الخاقان لازم است که تزئید تسلط حکومت را به طوری پیشنهاد غیرت چاکری خود نماید که در نظر انگلیسی ها از دواعی و متفرعات حفظ سیم تلغراف انگلیس و تسهیل امتداد آن جلوه نموده، از طرف آنها مخالفت و معارضتی صادرنشود - سهل است - که سرّاً و جهراً حس همراهی و موافقتی هم ظاهر بشود، چه محافظت سیم و تسهیل امتداد آن را به عهده ریاست اشخاصی محوّل بدارد که مناسب تقدیم این خیالات باشند و مخصوصاً قدغن نماید که با انگلیس ها خشونت و درشتی نکرده، با صاحب منصبان مصافات و مهربانی داشته باشند...».

«۵. عالیجاه مجدت همراه، علی اکبر خان - که از اجزای تلغرافخانه دولت علیّه است و از قوعد تلغرافی و ضرورت هر مکانی و بنایی برای تلغرافخانه هر محلی فراخور مرارده تلغراف آن جایی؟ خبر نیست... با دستورالعمل وزارت امور خارجه روانه کرمان و سرحد کیچ و مکران شده است، البته آن مقرب الخاقان نیز کمال تقویت را برای پیشرفت مأموریت او و محافظت حقوق طرفین منظور خواهد نمود...».

«۶. عالیجاه ابراهیم خان که در عهد حکومت مقرب الخاقان حاجی شهاب

الملک در سامان امتداد تلغراف به محافظت سیم و تسهیل امتداد آن با مأمور دیگر مأموریت داشت، با انگلیس‌ها یعنی مباشرین تمديد سیم به‌طور خشونت حرکت کرده، نوشتجات بی‌قاعده و بی‌احترامانه به آنها نوشته بود<sup>(۳)</sup>، از طرف سفارت شکایت این فقره را نمودند، و وزارت خارجه رفع و اصلاح نموده، به مقرب‌الخاقان مشارالیه و خود ابراهیم‌خان ملامت نوشت و به راه مستقیم قاعده‌دانی دلالت نمود... که گماشتگان دولت علیه... بی‌جهت اسباب شکایت و بهانه به دست انگلیس‌ها نداده، کار جزئی را کلی و مؤدبى بعضی مذاکرات غیرمترقبه نسازند...».

«۷. چون سمت شمال این صفحات بمپور و توابع، و قدری بیابان و قدری از سیستان است ... بنابراین عمده تدبیری که موجب نیل تسلط کامل این صفحات باشد، صرف قوای فعلیه و عملیه و استمالیه به ضبط و تصرف بنادر کیچ و مکران واقعه در ساحل دریای عمان است... و این ایام که اجاره امام مسقط فسخ، و دولت علیّه خود به ضبط و اداره اراضی راجعه به اجاره او و صیانت بلاواسطه حقوق خود متکفل شده است- و این بنادر خاصه از گوادر تا عباسی از جمله اراضی و محالی است که انگلیس‌ها هم اعتراف داشته‌اند که در تحت اداره امام مسقط بوده است- به حکومت کرمان زیاده‌تر لازم و انطباق است تمهید و تدبیر لازمه را به کار برده از بنادر مزبور... هر کدام که خارج از اجاره امام مسقط بوده منحصرأ در تحت اداره و تسلط مستقرانه حکومت آن مقرب‌الخاقان بوده باشد. توصیه رعایت این معنی در ضمن دستورالعمل جناب آصف‌الدوله پیشکار مملکت فارس هم مرقوم شده است.... و به اطلاع مقرب‌الحضرة میرزا تراب‌خان مأمور مخصوص وزارت امور خارجه مقیم بندر عباس و سایر وسایل

مقتضیه ابلاغ خواهد نمود... حتی الامکان با رعایت حالت استمالت با اهالی، و در صورت اضطرار با صرف بعضی قوای قهریه - آن هم بطورهای پخته و حقّه - که انگلیس‌ها نتوانند اسباب شکایت خود قرار داده ممانعت صوری یا معنوی نمایند - به عمل آورند...».

«۸. چون مملکت سیستان یکی از ممالک محروسه ایران و مجاور حدود شرقیه یزد و کرمان، و دسترس آنجا و خراسان است - پیوسته موافقت و مکاتبت و مراودتی با حکومت مزبوره، و آگاهی و اطلاعات مستمره از حالات آنجا داشته، همیشه خود را معاضد حکومت آن دانند...»<sup>(۴)</sup>

«۹. در بعضی مواد فوریه راجعه به حکومت ممبئی<sup>(۵)</sup> و هندوستان و هم چنین در امور راجعه به بندرعباس و توابع، آن مقرب الخاقان می‌توانند مکاتبه مخصوص با مقرب الحضرة الخاقان میرزا فضل‌الله کارپرداز اول دولت علیه مقیم ممبئی و با مقرب الحضرة میرزا تراب‌خان مأمور مخصوص وزارت امور خارجه متوقف عباسی نموده...».

«۱۰. محصول صنعت شال‌بافی، و بعضی نساجی‌های دیگر، و فرش، و محصول پشم، و تریاک کرمان - که بهترین مال‌التجاره ایران است - آن مقرب الخاقان کمال مراقبت و مواظبت را در تربیت و ترقی صناعات مزبوره و زراعات مذکوره به عمل آورده، فراخور هریک قرار و نظامی بدهد که روز به روز به پاکی صنعت و سهولت عمل آنها و زیادتی محصول هر یک بیفزاید... حقیقهً مثل کرمان جایی - که یک سمت آن به دریا، و سمت دیگر آن به خشکی داخله ممالک محروسه اتصال دارد و وسایل برّیه و بحریه و روابط هر دو طرف را داراست - به اندک مراقبتی می‌تواند تجارت و صنعت و زراعت آن

چنان ترقی و رواج به هم رساند که از اولین درجه حکومت‌های عمده ایران محسوب شود...».

«۱۱. اگرچه تا حال چندان رابطه خارجی در قلمرو حکومت کرمان نبود و حکومت آنجا احتیاجی به بعضی اطلاعات خارجه نداشت، ولیکن حالا که روابط تلغرافیه انگلیس از آن طرف شروع کرده وسیله مرآوده با تبعه خارجه شده است. بعضی قواعد مرعیه درحق تبعه دول خارجه نیز عمده و اصولاً جهت آن مقرب الخاقان نوشته می‌شود... اولاً نوکر و منسوبان صاحب منصبان تلغرافیه انگلیس و سایر مأموران دول خارجه - اگر از تبعه خودشان است - باید در حق او مثل سایر تبعه دول متبوعه خود و همان مأمور رفتار نموده، احکام لازمه در حق آنها را به واسطه مأمورین مشارالیهم به موقع اجرا گذاشته، از مأمورین مشارالیهم اجرای آن و ایفای تنبیه لازم را درخواست نمایند... ولیکن اگر شخصی از آنها مرتکب به جرمی شود که موافق قوانین ملکیه مستحق تنبیه باشد - در آن صورت موافق فصل ششم معاهده روسیه<sup>(۶)</sup> ... حکومت محلیه حق دارد که همان مجرم را بلاواسطه از مأمورین دولت مطالبه کند تا اجرای عدالت شود... خصوصاً در مقرر حکومت کرمان که مأمور مخصوص از طرف دول خارجه در آنجا نیست، حکومت محلیه بدون تردید باید در اجرای لازمه عدالت این مقوله اشخاص قیام و اقدام نماید...».

«۱۲. معاملات که فیما بین تجار ایران و تبعه خارجی می‌شود ... تمسک آنها به مهر حکومت معین می‌شود. والّا فلا. نوکر باب این دولت مأذون نیست که زیاده از دو تومان و پنج هزار دینار از تبعه خارجه قرض کند...  
تبعه خارجه زیاده بر قدر ضرورت سکنی و وضع امتعه تجارتی خود،



خانه و املاک و مستغلاتی در خاک این دولت به هر عنوانی که بوده باشد نمی‌توانند استملاک نمایند. و برای سکنی و وضع امتعه ... هم تا تحصیل آن به اجاره ممکن است به مبیعه تحصیل نمودن آن حتی الامکان نباید تجویز شود، ولکن در منع آن هم نباید کلیه ایستادگی و اصرار شود، زیرا که در حکم عهدنامه دو منع آنها از ابتیاع خانه و انبار به قدر ضرورت خودشان صریح نیست - می‌تواند محل اعتراض شود...».

«۱۳. قرار گمرک تبعه خارجه... اولاً رسوم گمرک تمامی دول خارجه - سوای دولت عثمانیه - موافق عهدنامه صد پنج است که از امتعه ادخالیه فقط یک دفعه ورود، و در امتعه اخراجیه فقط یک دفعه در وقت بردن خارج باید کارسازی کنند... ثانیاً رسوم گمرک تبعه دولت عثمانیه اگر چه موافق عهدنامه صد چهار است ولکن چون دولت عثمانی مدتی است به خلاف معاهده، قراری دیگر پیشنهاد نموده است، علیهذا به اقتضای معامله متقابله همان رفتار دولت مشارالیه، قرار گمرک تبعه عثمانیه در خاک ایران موقه بدین تفصیل است:

از بابت متاعی که به خارج می‌برند، اگر از محصولات ایران است صد دوازده باید بدهند<sup>(۷)</sup>، و از بابت متاعی که از خارج به ایران می‌آورند اگر از محصول خاک عثمانی است - صد چهار از بایع، و صد دو به صیغه منضمی از مشتری دریافت می‌شود - ولو این که مشتری مزبور هم تبعه عثمانیه بوده باشد، و اگر از محصولات فرنگستان است صد پنج باید مطالبه شود... رسوم راهداری و مثال آن نیز باید مطالبه شود...».

«۱۴. اگر مالی از تبعه خارجه در محلی سرقت شود... تکلیف حکومت، اهتمام کافی به پیدا کردن مرتکب، و اخذ اموال منهبه است و بس. دیگر مطالبه

گرامت آن از کسان دیگر و یا محل سرقت خلاف قاعده و بی حساب است...».

«۱۵. اگر کسی از تبعه آن دولت مقروض تبعه خارجه بوده باشد و تعیین شود تا ثبوت افلاس و ملاحظه دفاتر و نوشتجات او، بدون شکنجه و اذیت حبس می‌شود و بعد از آنکه املاک او معلوم شد با اطلاع طلبکاران قرار تقسیم اموال او مشخص، و او از حبس مستخلص می‌شود... حکم آن در قرارنامه افلاس که مابین دولت علیّه و دولت روس منعقد شده است معین است، در حق او موافق شروط و فصول قرارنامه مزبور رفتار نمایند».

«۱۶. این روزها تلگرافی از طرف فرمانفرمای هندوستان به سفارت انگلیس مقیم طهران رسیده، ماحصل آن شکایت از اعمال عالیجاه مجدت همراه ابراهیم خان در سمت کلات ناصری و کیچ بود - که گویا اهالی آنجا و حاکم کیچ را به اطاعت حکومت کرمان دعوت نموده و در صورت تخلف به صرف بعضی قوای قهریه تهدید کرده است... بالمآل قرار گردید که به ابراهیم خان نوشته شود از اقدام به امری که موجب احداث ناامنی در محال امتداد سیستم تلگراف می‌تواند شد اجتناب و خودداری داشته باشد، تا قرار رفع بی‌اطاعتی و اصلاح تمرد بعضی اهالی کیچ و مکران... داده شده، بی‌غایله و اختلال امنیت، آنجاها هم حقوق مالکانه و تسلط دولت علیه در آن اراضی و اماکن موافق قاعده منظور و صیانت شود، و هم تسهیلات تمدید سیم تلگراف انگلیس‌ها و محافظت ممکنه آن بر وفق مطلوب به عمل آید... البته تا هر درجه که صیانت و رعایت آن محتاج مذاکره و مکاتبه و مراوده بی‌غایله است - می‌باید از طرف آن مقرب‌الخاقان و مأمورین ساحت بلوچستان و خط امتداد سیم تلگراف کاملاً مرعی و منظور شود. تحریراً ۲ شهر محرم الحرام. ۱۲۸۶.»<sup>(۸)</sup>

\*

اما گفتگوی تلگراف از مدت‌ها پیش ورد زبان اولیای امر بوده است. اعتمادالسلطنه، از خط تلگراف، به‌عنوان «راه سیم» نام برده و در جزء وقایع اتفاقیه، ۲ شعبان ۱۲۷۱ق / ۲۱ آوریل ۱۸۵۵م می‌نویسد: «چون در بلاد اروپا، بعضی اعمال و وقایع غریبه متداول شده- که در بلاد ایران هنوز شایع و متداول نگشته، از جمله «راه سیم» موسوم به تلگراف است که در آن واحد از مسافت بعیده، اخبار جدید را اخبار می‌نماید... برحسب امر همایون شاهنشاهی- ادام‌الله ایام سلطنته- مقرر شد که به‌مراقبت و اهتمام نواب والا شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه، عالیجاه موسیو کریشش<sup>۱</sup> نمساوی، معلم کل توپخانه مبارکه، اسباب لازمه این عمل را دستورالعمل داده به انجام برسانند...».

این مقاله برای شرکت در یادواره دکتر محمدامین ریاحی استاد فاضل، نوشته می‌شود، و چون من سوگند یاد کرده‌ام که «در هیچ یادواره‌ای و هیچ مراسمی و کنگره‌ای شرکت نکنم، مگر آن که به تقریبی یا به تحقیقی در آن مراسم، یاد کرمان به میان آید» به تاریخ خوی که یکی از بهترین تألیفات همین دکتر ریاحی خودمان است - مراجعه کردم که بینم آیا می‌شود چیزی پیدا کرد که میان خوی و کرمان - دو شهری که به‌قول آن خواننده نامدار: «بیابان تا بیابان فاصله داریم» - پیدا کنم.

اتفاقاً نکته‌ای به‌دست آمد و آن این بود که در آن روزها که مرحوم مظفرالدین شاه هنوز ولیعهد و مقیم تبریز بود - یکی از قوم و خویش‌های خود- خانباباخان نایب پیشخدمت باشی، پسر دایی مادر خود را به حکومت خوی فرستاد، و این خانباباخان پسر رستم‌خان، و نوه ابراهیم‌خان ظهیرالدوله است.

خانباباخان را مرحوم بایگان، به نام رستم خان اعتمادالملک پسر رستم خان پسر ظهیرالدوله نوشته و چنان می‌نماید که پدرش در هنگام بارداری همسرش در گذشته باشد و پسر را به نام پدر رستم خان خوانده - و طبق معمول خانباباخان - گفته‌اند، یعنی خانی که نام بابای خود را داشته، چنانکه فتحعلی شاه هم باباخان خوانده می‌شد که به نام فتحعلی خان قاجار خوانده شده بود. مادر رستم خان، شاه گوهرخانم، دختر میرزا محمدخان بیگلربیگی خواهر الله یارخان آصف‌الدوله بود. فرزندان اعتمادالممالک چهار دختر هم بود که لقب‌های جالب داشتند: سکینه خانم محبت‌السلطنه (محب؟)، صفیه خانم معروف به بانو افخم، طوبی خانم فخامت‌السلطنه، و زرین کلاه خانم معروف به مفرح‌السلطنه. و این مفرح‌السلطنه عیال میرزا علی خان امیرالامراء بوده است.

مظفرالدین شاه که مادرش دخترِ دخترِ ابراهیم خان بوده<sup>(۹)</sup>، به همین سبب حاج محمد کریم خان سرکار آقادایی او می‌شده و طبعاً شاه به مذهب شیخیه تمایل داشته، قوم و خویش خود باباخان را به سمت حکومت خوی فرستاده بوده است<sup>(۱۰)</sup> و هرچند نخستین مدرسه به سبک جدید در خوی، توسط این هم‌شهری ما تأسیس شده که در آن مدرسه اعتضادیه «فارسی و عربی و فرانسه» تعلیم داده می‌شده است، اما، پرداختن به این مطلب هم، هرچند صددرصد با سوگند مخلص همراه بود، چنگی به دلم نزد - به دلیل آنکه، بعد از هزار سال که ترک‌ها بر کرمان حکومت رانده بودند، حالا یک کرمانی که حاکم خوی شده، آنقدر بی‌حال و سست کارها را گذرانده که «راهزنی و ناامنی در راهها بیداد می‌کرد» و در دوره او یک ملخ سال عجیب هم شد که تمام مزارع دیزج و سید حاجین و یکان و ابو اوغلی را خورد، و اوایل تابستان، محرم ۱۳۱۰ق/ اوت

۱۸۹۲م یک وبای سخت نیز آمد که آنها که می‌توانستند به بیلاقات رفتند، از جمله حاکم «بیحال و بیمار که غالباً در روستاهای بیلاقی و خوش آب و هوای فرورق و پسک و بدلان مشغول هواخوری بود»<sup>(۱۱)</sup> و آنها که ماندند با توسل به ائمه اطهار و روضه‌خوانی و سینه‌زنی امید رفع بیماری داشتند. «و روزی بیست سی نفر تلف می‌شدند...»<sup>(۱۲)</sup> و سرانجام در ۷ ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ق/ ۳۰ اکتبر ۱۸۹۲م این حاکم نیمه کرمانی معزول شد.<sup>(۱۳)</sup>

پس با خود گفتم: ما گذشتیم از یک بار حکومت یک کرمانی در آذربایجان - خصوصاً که با ناکامی توأم بود. حکایت همان بز و میش است که میش از جوی پرید و دنبه‌اش بالا رفت. بز فریاد زد: دیدم، دیدم. میش گفت بابا، ما یک عمر دیدیم و چیزی نگفتیم، تو یک بار دیدی و دنیا را خبر کردی؟ هم آقاسی و هم ریاحی و هم سعیدی در کتب خود از بی‌تدبیری و عیش و عشرت، این حاکم نیمه کرمانی را درخور انتقاد دیده‌اند.

البته یک میرزاعلی آقا فرزند حاجی محمدآقا از طایفه دنبلی آذربایجان و نواده عبدالرزاق بیگ صاحب مآثر سلطانیه و تجربه الاحرار نیز - که تحصیل کرده مدرسه نظامی سن سیر بود - در بازگشت به ایران به منصب سرهنگی سرافراز و مأمور کرمان گشت، می‌شد در باب او هم چیزی نوشت، اما او فرصت خدمت بسیار نیافت و در کرمان به سال ۱۲۹۴ق/ ۱۸۷۷م درگذشت - سرهنگ شاعری که «غریب» تخلص می‌کرد و غریب هم از دنیا رفت.<sup>(۱۴)</sup> هم این دانشجو، و هم یحیی خان پسر امیر نظام که در جزء گروه محصلین اعزامی به اروپا رفته بودند، در بازگشت، در کرمان به خدمت پرداختند و هر دو جوانمرگ

شدند.<sup>(۱۵)</sup> هوای کرمان برای تحصیلکردگان ترک و گُرد معلوم شد سازگار نیست و خاک آن هم که از قدیم گفته‌اند: دامنگیر است.

خار اگر در دامنی گیرد، توان کندن به دست

من نمی‌دانم علاج خاک دامنگیر چیست؟

لابد خواهید گفت چه ارتباطی دارد مطلبی که در صدر مقاله در باب تلگراف یادداشت شده، با آنچه که مورد خواسته دوستان دکتر ریاحی است در یادواره او.

حقیقت این است که من در بیشتر موارد کوشش داشته‌ام به چیزهایی پردازم که در شرف از بین رفتن است، چنانکه وقتی قرار شد نسل بز در ایران - به خاطر سدها - قطع شود، من مقاله صفای لری را در فضائل بز، در یادواره مرحوم دکتر زرین کوب نوشتم، و آن وقت که قرار شرکت در کنگره فردوسی بود، مقاله «شعر گلنار» را نوشتم - که در خصوص اهمیت شال و شالبافی (شعربافی) است؛ و از همین تیره است «نون جو» در یادواره استاد محیط طباطبایی، و «درخت جواهر» در یادواره استاد دکتر یحیی مهدوی. از آن جمله بود نیز، حصیر - که در باب بافت و صادرات آن در حصیرستان یاد کرده‌ام، یا قلعه‌های دختر - معابد متروک هزاران سال پیش - که در خاتون هفت قلعه بدان پرداخته‌ام، یا قنات و کاریز که حیات را در کویرهای ایران کاشته است، و در حماسه کویر من جای یافته است، یا راه ابریشم، که قرن‌ها و هزاره‌ها ثروت میان چین و روم و یونان را جابجا می‌کرده - و ازدهای هفت سر بدان اختصاص یافته، یا راه فلفل، که پیش از حفر کانال سوئز، انترکوت [= کباب با سُس مخصوص] امپراطوران روم را در قسطنطنیه و آتن و رم چاشنی می‌زده است و در بازیگران کاخ سبز

جای گرفته، یا تریاک و وافور که دود و دم دودمان‌ها سالها را گرم می‌کرد و «از سیر تا پیاز» آن را در کتابی به همین نام جای داد، و خلاصه: من رفیق حاکم معزول و دزد دستگیرم... منتها، این کار را به توصیه پیغمبرزدان می‌کنم که تاکنون کتاب او به چاپ هفدهم رسیده است...

همه اینها چیزهایی است که در جامعه دیگر، از آنان نامی نیست و در تاریخ تنها از آنها با نشانی توان یافت<sup>(۱۶)</sup>.

این تلگراف هم از آن چیزهایی است که یک قرن و نیم تمام بر تمام عالم تسلط مادی و معنوی (یعنی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی) داشت، و درست روز اول سال ۲۰۰۱ میلادی که برابر سال ۱۳۸۰ شمسی است، فاتحه آن خوانده شد و الفبای مورش در طاقچه فراموشی و در رف بایگانی قرن بیست و یکم قرار گرفت - و توجه من در یادواره دکتر ریاحی به این پدیده بزرگ و عجیب قرن، به خاطر بی‌رونقی بازار و خاموش شدن سیم و چراغ پیل آن در پایان قرن است - و خوانندگان من هم مصادیق شعرسعدی‌اند - یعنی:

کسانی که مردان راه حق‌اند

خریدار بازار بی‌رونق‌اند

مگر نه آنست که امروز دهها هزار تلگرافچی متخصص از سفرهای بیابانی خانه‌نشین شده، به مسافرکشی خیابانی پرداخته‌اند؟

در دانشکده فنی دانشگاه تهران، درسی بود تحت عنوان «خط‌کش محاسبه» در واقع بحثی بود در باب یک خط‌کش که بسیاری از محاسبات پیچیده ریاضی را - با تطبیق کردن درجات آن خط‌کش - می‌شد محاسبه کرد. درسی سخت بود. در امتحان هم دانشجو حق داشت و می‌بایست خط‌کش را همراه داشته باشد و

جواب سؤال امتحان را بدهد. مرحوم دکتر شفیعیها استاد سخت‌گیر این درس بود. یک روز در امتحان متوجه شد که یکی از شاگردان با دستگاه کوچکی دارد جواب سؤال را تند و تند می‌نویسد. دکتر شفیعیها متوجه شد که با ماشین حساب کوچکی که پدر دانشجو از اروپا برایش آورده بود جواب سؤالات را می‌نویسد. خواست از او بازخواست کند که چرا از خط‌کش محاسبه استفاده نمی‌کند شاگرد جواب داد: شما جواب صحیح می‌خواهید، وسیله که مورد توجه شما نیست. دکتر شفیعیها پذیرفت و انصاف داد، و همان روز در حضور شاگردان گفت: از سال بعد، این درس را تعطیل خواهم کرد، خط‌کش محاسبه باید به موزه سپرده شود، و چنین شد.

اینکه گفتم: قرن نوزدهم، قرن حذف و اضافه است، یک واقعیت است، و این نیز یکی از آنهاست.

اولین بار خبر از تلگراف در روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ نهم ربیع‌الاول ۱۲۷۱ق/ اول دسامبر ۱۸۵۴م به این عبارت آمده است:

«چنانکه در روزنامه سابق [اسلامبول] نوشته شده است، چند سال است در فرنگستان چیزی اختراع کرده‌اند که با سیم و چرخ آتشی (= برق؟) خبر، از شهر به شهر و از ولایت به ولایت می‌فرستند».<sup>(۱۷)</sup>

دو سال بعد در شماره محرم ۱۲۷۳ق/ سپتامبر ۱۸۵۶م می‌نویسد:

«... در روزنامه اسلامبول نوشته‌اند که راه سیم و چرخ آتشی - که به جهت فرستادن پیغام در فرنگستان و هندوستان متداول شده است - در این اوقات از اسلامبول و قلعه سلطانیه<sup>(۱۸)</sup> تا سدالبحر و از آنجا به جزایر ساقز و رودس و از آنجا به اسکندریه و مصر و سویس<sup>(۱۹)</sup> تا هندوستان بنای کشیدن این سیم‌ها را



دارند که به سایر راه‌های سیم که ساخته شده - و تلگراف می‌باشد - متصل نمایند...» (۲۰)

کریشیش معلم اطریشی دارالفنون - که به کمک ذوالفقار بیگ کرمانی اولین نقشه تفصیلی شهر تهران را کشیده، و بیست و پنج تومان به او جایزه داده‌اند - (۲۱) اولین دستگاه تلگراف در مدرسه دارالفنون، و سپس بین باغ لاله‌زار و عمارت سلطانی از مبتدعات اوست. یعنی «به مراقبت و اهتمام نواب والا شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه، عالیجاه موسیو کریشیش نمساوی (۲۲)، معلم کل توپخانه مبارکه، اسباب لازمه این عمل را دستورالعمل داده به انجام برسانند. در مدت قرب ماهی آنچه لوازم این کار بوده به دقت تمام... صورت اتمام یافت، و در طول مدرسه دارالفنون سیم کشیده، در دو اطاق مقابل اسباب لازمه چیده شد - و به نحوی که مقرر است امتحان و تجربه گردید، و قوه الکتریسیته به ظهور آمد، و به حرکت آلات، مطلب مسئول ترسیم و ترسیم یافت. روز پنجشنبه گذشته [بیست و چهارم رجب ۱۲۷۴ق/ نهم مارس ۱۸۵۷م] جناب اشرف ارفع افخم صدر اعظم [میرزا آقاخان نوری] دام اقباله، به جهت ملاحظه این صنعت غریبه جدید به مدرسه توجه نموده، به تفصیل و دقت ملاحظه و امتحان فرمودند، ... و به معلم مذکور خلعت التفات کرده، و به عالیجاه رضاقلی خان ناظم مدرسه و به شاگردان توپچی که در این کار دخیل بوده‌اند اکرام و انعام تمام (؟) آورده به تفاوت درجات به هریک انعام مرحمت کردند، و فرمایش فرمودند که از عمارت خاصه مبارکه سلطانی تا باغ لاله‌زار سیم تلگراف کشیده شود، و بعد از اتمام، به نظر مبارک اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی - خلدالله ملکه و سلطانه - رسیده، به هر جانب از ممالک محروسه که

حکم اقدس ملوکانه و امر جناب اشرف اعظم صادر گردد راه سیم تلگراف اخبار ساخته و کشیده شود...»<sup>(۲۳)</sup>

«حسب الامر... از اطاق نقاشخانه که در جنب تالار دیوان خانه پادشاهی واقع است تا عمارت فوقانی باغ لاله‌زار سیم تلگراف کشیده شد، دو دستگاه آلات سؤال و جواب در هر دو محل مذکور وضع شد، و از شاگردهای متعلم توپخانه عالی جاهان محمدصادق قاجار، و محمدتقی‌خان در اطاق نقاشخانه، و عالی‌جاهان میرزا فضل‌الله و محمدحسین خان اصفهانی در باغ مزبور مباشر عمل سؤال و جواب شدند. و روزیکشنبه دهم شهر رمضان المبارک [۱۲۷۴ق/ ۲۵ آوریل ۱۸۵۸م] سرکار اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی به جهت ملاحظه عمل تلگراف و کیفیت کسب اخبار به اطاق مزبور تشریف فرما شدند... عالیجاه معلم مشارالیه هم به عنایات شاهنشاهی نایل آمده به اعطای یک رشته حمایل سفید سرهنگی، و یک طاقه شال به رسم خلعت، قرین امتیاز و افتخار گردید. و یک صد تومان نیز به صیغه انعام به متعلمین علم توپخانه که در انجام و اتمام عمل مزبور جاهد و ساعی بودند مرحمت فرمودند...»<sup>(۲۴)</sup>

در همین روزگار، پس از پنجاه سال که از اختراع تلگراف می‌گذشت، حکیم اشتن‌هیل آلمانی معلوم کرد که با یک سیم نیز می‌توان عمل تلگراف را به‌جا آورد و به‌عوض سیم دیگر زمین را به کار برد... چون در قرار دادن زمین به‌عوض یک سیم هم در رسیدن قوه الکتریسیته - که عبارت از قوه صاعقه باشد - اطمینان حاصل است و هم نصف مخارج تلگراف کم می‌شود - عالیجاه مسیو کریشیش معلم و سرهنگ توپخانه مبارکه تلگرافی که با دو سیم ساخته بود حال با یک سیم درست کرد....

دولت، برای اینکه عده‌ای از ایرانیان را با این اختراع جدید آشنا سازد، وزارت کل تلگراف، چهل و دو نفر از جوانان را به ریاست عبدالرسول خان نواده مرحوم صدر اصفهانی برای تحصیل فنون مختلفه تلگراف به پاریس روانه کرد.<sup>(۲۵)</sup>

از طرف دیگر، سی نفر مستخدم برای اداره تلگراف استخدام کرد که از جمله عبارت بودند از: میرزا جوادخان سعدالدوله، میرزا عباس‌خان (برادر سعدالدوله)، یوسف خان نوایی، عبدالحسین خان نوایی، علی اصغرخان مبشرالسلطنه، میرزا فضل‌الله خان، میرزا حبیب‌الله خان، میرزا محمد یاور، میرزا عبدالوهاب خان، میرزا محمود، محمد صفی میرزا، ابوالفتح میرزا، میرزا حیدر علی، میرزا جعفرخان.<sup>(۲۶)</sup>

خط اول تلگراف هند از طریق دریای احمر و کانال سوئز<sup>(۲۷)</sup> کشیده شده بود، ولی همین وقایع اتفاقیه خبر می‌دهد که «سیم تلغراف که از دریاها کشیده می‌شود، در بعضی جاها خللی در زیر آب به او راه یافته خراب می‌شود، چه در این باب از جانب اعلیحضرت ملکه انگلیس [ ] اعلام شده بود اگر کسی چاره‌ای نماید که سیم تلغراف در میان دریا پاره نشود و عیب نکند در حق او انعام و اکرام شایسته خواهد شد. در این اوقات یکی از مهندسین انگلیسی تعهد کرده است که از نخ کتان و بعضی اجزای دیگر، یک نوع آلتی اختراع نماید که سیم تلغراف را در میان او تعبیه کرده از دریا بکشد که عیب نکند...»<sup>(۲۸)</sup> این به دنبال خبری است که در صفر ۱۲۷۳ق/ اکتبر ۱۸۵۶م نوشته شده بود: «از طرف جمهوریہ ینگى دنیا و دولت انگلیس بالاشتراک قرار داده‌اند که سیم تلغراف آهنی از دریا بکشند، ... سیمهای مزبور در سال آینده از آن دریا کشیده می‌شود...»<sup>(۲۹)</sup>

سیم دریای احمر را قرار شد از اسلامبول به اسکندریه و از اسکندریه به باب‌المنذب برسانند، و دولت عثمانی با انگلیس به شراکت عمل کنند و بعد از باب‌المنذب به یکی از لنگرگاه‌های هند کشیده شود، «و درین باب، تا پنجاه سال، در هرصد تومان سالی چهار تومان و نیم منفعت برای هر کس که مایه بگذارد از جانب دولت انگلیس به قومپانیها اعلان کفالت گردیده است.»<sup>(۳۰)</sup>

در فاصله بین لندن و کراچی که ۵۱۳۰ میل بود، پیام تلگرافی می‌بایست از لندن، پاریس، استراسبورگ، مونیخ، وینه، استانبول، اسکوتاری، سیواس، دیار بکر، بغداد، بصره، فاو، بوشهر، جاسک، به کراچی برسد.

بعداً قرار شد یک خط تلگرافی از راه خشکی به خلیج فارس برسد و در رجب ۱۲۸۲ق/ نوامبر ۱۸۶۵م قرار شد سیم دیگری روی همان تیر کشیده شود که مخصوص مطالب خارجی باشد، بدین ترتیب انگلیسی‌ها همیشه یک سیم آزاد در اختیار خود داشتند، و قریب سی‌هزار تومان (= ۱۲ هزار لیره) از همین ممر، عایدات خالص سهم آنها می‌شد.

البته اختلاف ساعت‌ها و تاریخ تقویم‌ها و زبان‌های مختلف، انسان را دیوانه می‌کرد- چون که این تلگرافات از زیر دست تلگرافچی‌های بی‌اطلاع انگلیسی، فرانسوی، هلندی، آلمانی، ایتالیایی، یونانی، بلغاری، والاچی، صربی، روسی، ترکی، ارمنی می‌گذشت.<sup>(۳۱)</sup>

روزنامه وقایع اتفاقیه در رمضان ۱۲۷۳ق/ آوریل ۱۸۵۷م می‌نویسد: «... نوشته‌اند که دولت انگلیس از بمبئی الی بصره را سیم تلغراف می‌خواهد درست بکند، از دریا و ته‌آب تا بصره سیم تلغراف بکشد، و در این اوقات یک جهاز مخصوص که محموله‌اش آلات و اسباب این کار بوده است از مسقط به طرف

بصره گذشته است.)<sup>(۳۲)</sup> یک سال بعد در ایتالیا و ناپل نیز تلگراف دایر شد. هم‌چنین تلگراف پترزبورگ به آتلانتیک وصل شد.

در اتریش که این عمل انجام شد از آلماجیا تا موستار، در وقتی که طوفان و باد سخت روی داده بود، دو دیرک از دیرک‌هایی که سیم تلگراف از آنها کشیده بودند باد به زمین زده. مأمورین تلگراف خبر شدند... از آنها دو نفر دست به سیم‌های تلگراف زده بودند. به جهت اینکه از طوفانی که روی داده بود سیم‌ها جذب صاعقه کرده بودند - به محض اینکه دست به سیم زدند فوراً از تأثیر صاعقه هر دو هلاک شدند... لهذا اعلام کرده‌اند که بعد از این، دست زدن به سیم تلگراف در هیچ وقتی از اوقات جایز نیست...<sup>(۳۳)</sup>

در شماره ۳۳۷ وقایع اتفاقیه خبر داده که از لندن تا ینگگی دنیا از راه بحر محیط اطلنتیک می‌خواستند سیم تلگراف بکشند، و قومپانیه مخصوصی به جهت این کار تشکیل یافته بود، و سیم و اسباب او را نیز موجود کردند - چون مابین انگلیس و ینگگی دنیا متجاوز از هزار ساعت راه است - اگر در میان دریا یکی از سیم‌ها پاره شود - تعمیر آن عدیم‌الامکان خواهد بود، در این باب اصحاب قومپانیه جسارت نکردند و گزارش مسکوت عنه ماند...<sup>(۳۴)</sup>

بعد از اتمام سیم میان امریکا و انگلستان «یک دو هفته کار کرد، و بعد از آن خللی به قوه الکتریقه او روی داد و بر وجه مطلوب مخابره نکرد، ... تاکنون سبب خراب این تلگراف را ندانسته چیست و تعمیرش نیز قابل امکان نیست و اگر خواهند سیم‌ها را که به دریا کشیده‌اند بیرون بیاورند دو مساوی خرج باید نمود...»<sup>(۳۵)</sup>

بر طبق آمار هشت ساله انگلستان، در سال اول حدود نه هزار مخابره، و

در سال دوم چهل و شش هزار، و در سال سیم صد و پنجاه هزار، و در سال چهارم، دویست و پنجاه هزار، و سال پنجم دویست و شصت هزار، و در سال ششم سیصد و شصت هزار، و در سال هفتم چهارصد و سیزده هزار [مخابره صورت گرفته] و در سال هشتم (جمادی‌الاول ۱۲۷۶ق / دسامبر ۱۸۵۹م) هنوز معلوم نیست.<sup>(۳۶)</sup>

این را هم عرض کنم که در سال ۱۲۸۴ق / ۱۸۶۷م، با تأسیس خط هند و اروپایی، تلگراف بین لندن و هندوستان در مدت سه روز می‌رسید، کم‌کم تأخیرات منحصر به یک روز شد. بعد هشت ساعت، بعد شش ساعت، و طولی نکشید که در عرض یک ساعت و نیم مطلب تلگرافی به دست صاحبش می‌رسید.<sup>(۳۷)</sup>

اینک وارد اصول مالی بشویم و ببینیم قیمت تلگراف در اوایل کار چه بوده است؟

در جمادی‌الآخری ۱۲۷۵ق / ژانویه ۱۸۵۹م در لندن قرار داده‌اند که «بعد از این تحریرات تلغرافیه - خواه صد فرسخ یا دویست فرسخ و یا زیاد و کم باشد - در صورت تساوی - سی شاهی اجرت بگیرند. از این تنزل اجرت تلغراف خیلی آدم‌ها به کشیدن (؟) تلغراف شوقمند گشته‌اند و اکثر امورات خودشان را با مخابرات تلغراف صورت می‌دهند.<sup>(۳۸)</sup>

قیمت یک کلمه تلگراف بین انگلستان و امریکا در ۱۲۷۷ق / ۱۸۶۰م برابر یک پوند آن روز بوده است.<sup>(۳۹)</sup>

سه سال بعد یعنی در ۱۵ رجب ۱۲۸۱ق / ۱۵ دسامبر ۱۸۶۴م طبق قراردادی که بین اعتضادالسلطنه - باید بگوییم همه کاره تلگراف - و نمایندگان خارجی،

تنظیم شد چنین بود:

«برای بیست کلمه، یا کمتر، از خانقین الی بوشهر، و از بوشهر الی خانقین، یک تومان و پنج هزار و چهارصد دینار ایرانی، یا چهارده شلینگ انگلیس حساب خواهد شد... در مدت این پنج ماه، رواج پوند از قرار بیست و دو هزار دینار رایج ایران خواهد بود.»<sup>(۴۰)</sup>

به تدریج قیمت‌ها همچنان پایین آمد و آمد و ما خودمان کلمه‌ای یک قران آن را به خاطر داریم، و تنها صد سال بعد است که «نرخ تلگراف فارسی و لاتین به دو برابرافزایش یافته» البته به پیشنهاد وزارت پست و تلگراف و تصویب هیئت وزیران.<sup>(۴۱)</sup>

خط تلگراف هند و اروپا سه سیمه بود: دو سیم مخصوص مخابرات بین‌الملل، و یکی برای مخابرات داخلی.

در اخبار رجب ۱۲۷۵ق / ۱۸۵۸م آمده که: «درین روزها حکم شده است سیم تلگراف را از طهران الی عمارت سلطانیه، و از آن جا الی تبریز بکشند، و اعتضادالسلطنه - که مدرسه دارالفنون سپرده به اوست - مشغول انجام این خدمت است، و اول تلگرافی است که در ایران کشیده می‌شود، و به مرور به همه سرحدات خواهند کشید.»<sup>(۴۲)</sup>

سیم که قرار بود به سلطانیه کشیده شود در نهایت سرعت در همان هفته‌های اول تا سلیمانیه رسید. بعد دستورالعمل دادند که در باب محافظت سیم تلگراف و عیب نکردن آن باید در هر جا گذشته است حکام و عمال و مباشرین آن حدود مراقبت به عمل آید که از مترددین و غیره آسیبی به آن نرسد، اولاً در

خاک هر یک از حکام عیب کند مورد مؤاخذه و سیاست پادشاهانه خواهند شد...<sup>(۴۳)</sup>

اندکی بعد، یعنی ربیع‌الاول ۱۲۷۶ق/ اکتبر ۱۸۵۹م سیم تلگراف به زنجان رسید، ودانشجویانی که در کار تلگراف خدمت کرده بودند بدین شرح تشویق شدند: علی‌قلی‌خان‌پسر رضاقلی‌خان به منصب سرهنگی - و شصت تومان بر موجب سابق او افزوده شد. باقرخان، میرزا حسن، محمد مهدی میرزا، علی‌اصغر میرزا، حیدرعلی به منصب یآوری تلگراف - و صد تومان اضافه موجب، میرزا عبدالرحیم مهندس تلگراف و چهل تومان اضافه موجب. ذوالفقار میرزا<sup>(۴۴)</sup>، میرزا عبدالحسین، میرزا حسین نیز به منصب سلطانی و سی تومان اضافه موجب توفیق یافتند.<sup>(۴۵)</sup>

شاه دستور داده بود که تا سه ماه دیگر ان‌شاء‌الله تلگراف را به تبریز برسانند. در همین ماه خبر رسید که سیم تلگراف میان امرآباد و ده عمیدالملک مجدالدوله و پورسقا در چهار پنج جا پاره شده است. سراج‌الملک ده نفر سوار معین نمودند که رفته رسیدگی نمایند. بعد معلوم شد که اهالی دیزج بی‌اعتدالی نموده سیم را پاره کرده‌اند. حسب‌الامر الاعلی یکصد تومان از مقصرین گرفتند و آنها را تنبیه کامل کردند.<sup>(۴۶)</sup> در رمضان آن سال خود اعتضادالسلطنه برای کار تلگراف به تبریز رفت.

در اوایل امر، تیرهای تلگرافی از چوب بود، بعد معلوم شد که این تیرها مقاومت رفع خارش بدن شترهای آن اطراف را ندارند - به مرور، تیرهای چوبی مبدل به تیرهای چدنی شد.<sup>(۴۷)</sup>

آفت قطع سیم در بیابان‌های بلوچستان چشمگیرتر بود و به‌همین جهت،



برای حفظ خط سیر تلگراف و خصوصاً تیرهای تلگراف در بلوچستان، گلد اسمیت با رؤسای ایلات بلوچ - آنها که در ایران امروزی هستند و آنها که در پاکستان قرار گرفته‌اند - قراردادهایی بست، که از آن جمله بود، قرارداد فرمانفرمای کل هندوستان یا خدادادخان فرمانروای دارالسلطنه کلات و جام میرخان، و هم‌چنین در ۲۲ رجب ۱۲۷۸ق / ۲۴ ژانویه ۱۸۶۲م قرارداد با فقیر محمد نایب کیچ، و رئیس رحمت‌الله خان نماینده خان کلات. در قرارداد با خدادادخان (اول رمضان ۱۲۷۹ق / ۲۰ فوریه ۱۸۶۳م) در مقابل قرار شد یک مقرری به میزان پنج هزار روپیه سالیانه به خان کلات داده شود، و خان مذکور حفظ سیم ساحل مکران را به عهده گرفت. قبایل باهو و دشتیاری، نیز دین محمد و محمدعلی، سالیانه هر یک در مقابل حفظ خط سیم تلگرافی از کیچ تا چابهار مبلغ یک‌هزار روپیه می‌گرفتند.<sup>(۴۸)</sup>

تعویض تیرهای چوبی به چدنی سالها بعد، یعنی در قرارداد ۲۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۷ق / ۱۹ ژوئن ۱۹۰۹م صورت گرفته است (چهل سال بعد).<sup>(۴۹)</sup>

برای سیم‌کشی تلگراف تبریز، مردم و جنگل‌های گیلان هم کمک کرده‌اند. مخبرالسلطنه می‌نویسد: «در سنه ۱۲۷۵ق / ۱۸۵۸م امر شد به سلطانیه سیم کشیده شود، این خدمت به اعتضادالسلطنه رجوع شد. پس از آنکه از چهارهزار و پانصد تومان، دو هزار تومان به خرج مشاکی مصرف شد، این بنده بعضی دلایل عرض کرده، چاره منحصر شد که بنده این خدمت را انجام داده باشم. با اسبابی که حاضر بود سیم را به قزوین رسانده، برای سیم معطل ماندیم... به مجدالدوله که حکومت گیلان داشت نوشتند که از بازار مکاره سیم بخواهد. در آن اوان مقداری سیم از گیلان وارد شد. مشغول کشیدن سیم به زنجان شدیم...»

در سنه ۷۶ از تبریز شروع شد و به میانه آمد. ۱۱ محرم ۱۲۷۶/ اوت ۱۸۵۹م به سلطانیه رسید.

از محمد حسین خان ادیب‌الدوله شنیدم که در آن اوقات که معطل سیم بوده‌اند اعتضادالسلطنه خواب می‌بیند فصد کرده پنجاه و چهار مثقال خون گرفته است، پدرم تعبیر می‌کند به رسیدن سیم، پنجاه و چهار حلقه سیم می‌رسد.<sup>(۵۰)</sup> اما اگر از من می‌شنوید، خواب خون گرفتن، خواب بدی بود که خبر بعدی به او رسید.

حاجی خسروخان پسر ابراهیم‌خان ظهیرالدوله - که بعداً پیشکار مظفرالدین شاه، در ایام ولیعهدی او، هم شد- مردی نقاش و خوش‌خط<sup>(۵۱)</sup> و شاعر و سلیم و بسیار آدم خوبی بود. در ۱۲ فرسنگی رفسنجان یک آبادی هست به نام بیاز - که امروز شاید بیش از پنجاه هزار من بار برخاست داشته باشد- و البته باغ‌های پسته‌اش هم به جای خود.

اما وضع کرمان آن روز را باید بگویم که به روایت وزیری «... بیاز را در سنه ۱۲۶۰ق/ ۱۸۴۴م» مالکین آن به سبب مالیات و تحمیلات عمال دیوان، به یک چارک گندم و یک صد دینار رایج کرمان (دو شاهی) به حاجی خسروخان پسر مرحوم ظهیرالدوله مصالحه کردند.<sup>(۵۲)</sup>

حاجی خسروخان، پسر ابراهیم‌خان ظهیرالدوله بود، از دختر میرزا بزرگ منشی<sup>(۵۳)</sup> یعنی سیده خدیجه خانم خواهر میرزا کوچک‌خان نواب رضوی<sup>(۵۴)</sup>، و طبعاً برادر غیر امی حاجی محمد کریم‌خان سرکار آقا رئیس شیخیه کرمان نیز به‌شمار می‌رفت.

توضیح باید بدهم که حاجی خسروخان یکی از بهترین نقاشان روزگار

خود بود، و چنان می‌نماید که از این زن، فرزند نداشت - و به‌هرحال، آن روزها خسروخان در زنجان بود، و به‌قول هدایت: در آن اوقات، خسروخان کرمانی، دختر شاهزاده [اعتضادالسلطنه] را - که موسوم به خانم تبریزی بود - طلاق داد، و اول مخابره‌ای که از زنجان به تبریز شد - درین قضیه بود.<sup>(۵۵)</sup>

خسروخان با اعتضادالسلطنه قوم و خویش قبلی هم بوده است و علت طلاق، بعد از سالهای طولانی زندگی، برای من روشن نشد. حاجی خسروخان تنها یک فرزند به اسم نورالله خان دارد. و هموست که املاک خود را در کرمان وقف بیمارستان نوریه کرد - از جمله بیاض را. البته نورالله خان زنان متعدد گرفت و فرزندان متعدد داشت - از جمله نصرالله خان و نعمت‌الله خان و حبیب‌الله خان و خسروخان (دوم) و فرج‌الله خان، و دختران: ترکان خانم و سکینه خانم و فاطمه خانم و ربابه خانم و ایران خانم. خسروخان دوم پدر امان‌الله خان و هم‌چنین یدالله خان بود که متولی بیمارستان نوریه بود. و من او را دیده بودم. و یک دوره وکیل مجلس هم بود.

شاید حق این بود که من همین‌جا مقاله‌ام را ختم کنم، و بگویم آن سوگند که یاد کرده‌ام در اینجا صورت وقوع و انجام یافت و دیگر چه بهتر از این که اولین تلگرافی که در اتصال تلگراف مخابره شد متعلق به یک کرمانی بوده باشد؟ اما نه، هنوز حرف‌های زیادی داریم که باید بگوییم.

فرمانی که در اول مقاله آوردیم - و از طرف شاه به وکیل‌الملک داده شده بود - مربوط به طرح تکمیلی ارتباط انگلستان و اروپا با شرق، خصوصاً هندوستان، است. پیش از آن از طریق دریای سرخ، و سپس از طریق بغداد و بصره و خلیج فارس این ارتباط کم و بیش صورت گرفته بود. ولی ظاهراً

طبیعی‌ترین و کوتاه‌ترین راه همان بود که از طریق ترکیه (عثمانی) و آذربایجان و ایران مرکزی و سواحل دریای عمان - خصوصاً بندر جاسک می‌بایست صورت گیرد. و از متن فرمان برمی‌آید که قبل از آن نیز در این باب اقداماتی شروع شده بود که با مخالفت بعضی نیروهای محلی و خوانین و زمین‌داران و گاهی روحانیون نواحی جنوب ایران برخورد کرده بوده، از آن جمله ابراهیم‌خان اسعدالدوله حاکم بم و بخشی از بلوچستان - که رفتار او رسماً مورد شکایت انگلستان قرار گرفته. او در مورد مرزبندی شرق ایران نیز بعدها چنین رفتاری داشته است، و موقعیت ابراهیم‌خان نیز طوری بود که تهران به سادگی نمی‌توانست با او درافتد.<sup>(۵۶)</sup>

پیغمبر دزدان در تضمینی که از غزل حافظ دارد:

امدادی ای رفیقان، وقت آمده خدا را

دزدان برهنه کردند حاجی غلامرضا را

در ضمن آن گوید:

ملاً کریم داد است، سر خیل ما ازو پرس

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

در افواه مردم کوهستان‌های کرمان هست که حاجی ملا کریم‌داد جبال بارزی کلانتر جبال بارزی، گویا او بود که نگذاشته بود سیم تلگراف از جبال بارز بگذرد، او گفته بود: هر وقت ایران خواست خودش تلگراف بکشد بیاید و پایه تیر آن را روی چشم من بکوبد.<sup>(۵۷)</sup>

ظاهراً سفر نیمه جنگی مرتضی‌قلی‌خان وکیل‌الملک به بلوچستان نیز برای جلب نظر و توافق رؤسای بلوچ برای مسأله تأمین عبور خطوط تلگراف از آن

نواحی بوده است. لشکرکشی وکیل‌الملک و فتح قلعه کوهک به سال ۱۲۹۰ق/ ۱۸۷۳م صورت گرفته<sup>(۵۸)</sup>، و به هر حال چنین برمی‌آید، که کشیدن خط تا این سال مقدماتش فراهم نشده بوده است. منتهی خبری داریم که ده سال بعد، دیگر تلگرافخانه کرمان رسماً راه افتاده و چند تن مأمور و کارگزار داشته است.

حالا باید گفت که دره‌العقد اتصال تلگراف انگلیس به کرمان، آن رساله‌ای است که مبدع و پیشنهاد کننده این یادواره، و استادی که حق به گردن همه این فرهنگ دارد - یعنی ایرج افشار، سی سال پیش در فرهنگ ایران زمین چاپ کرده، و آن دایره بر یادداشت‌های مأموری است که این سیم‌ها را کشیده. ایرج افشار به دلالتی تصور کرده که نویسنده آن رساله یک نفر فرنگی باشد. رساله در ۱۲۹۶ق/ ۱۸۷۹م یعنی ده سال بعد از فرمان ناصرالدین شاه به وکیل‌الملک دوم، و دو سالی بعد از مرگ وکیل‌الملک دوم نوشته شده. حقیقت این است که من به سبب انشای لطیف فارسی رساله، جای پای یک ایرانی خوش‌قلم را هم در آن می‌بینم. و در صفحات بعدی این مقاله به آن اشاره خواهم کرد - هرچند معلوم نیست نظر هیچ‌کدام از ما دو تن درست بوده باشد.

تلگرافچی ما، روز شانزدهم ژانویه از دارالخلافه طهران بیرون آمده، به نطنز رفته، از ابوزیدآباد به کاشان رسیده، به سروهن و دینی؟ و جلفا و گناباد و سگری و قهپایه و فیض‌آباد و نایین و نه‌گنبد و عقدا و اردکان و میبد و همت‌آباد و اشکذر گذشته، راه را زیگزاگ طی کرده و بالاخره به یزد رسیده است - در حالی که «از تپه ریگی گذشته که بیست ذرع ارتفاع آن بوده».<sup>(۵۹)</sup>

بالاخره از طریق تفت و ترون پشت (توران پشت) و سریزد و زین‌الدین و کرمونشاهون و شمش و پوزسبز و نور خیران خود را به انار رسانده - به شهرکی

که یک‌هزار و پانصد و چهل تومان مالیات می‌پرداخته است.  
پس از زیارت قبر بشرحافی، نوبت بیاض (= بیاذ) می‌رسد، و آن گاه  
کشکو و بهرام‌آباد و کبوترخان و باغین و بالاخره کرمان - که در این روزها  
حاکم کرمان، شهاب‌الملک بود جانشین وکیل‌الملک.

از کرمان به طرف بندرعباس به اسماعیل‌آباد و جوه، رو؟ شاه‌آباد و نگار  
و تنگ‌زارچو و لاله‌زار (= کارزار) و گذار کفنو خود را به بافت رسانده، و از  
دشتاب و ده سرد به ارزو و وکیل‌آباد و احمدی و چاه کهور و سرسیخ و تنگ  
زندان و کشکوه و قلعه قاضی، در ساحل بندرعباس خیمه زده - شهری که نه  
هزار جمعیت داشته، بعد از طریق دریا به بوشهر و بحرین رفته، جزیره‌ای که در  
سال ۱۲۹۴ق/۱۸۷۷م - دو سال قبل از نگارش این سفرنامه: «قیمت مروارید که  
از خلیج فارس به اطراف برده شده، سه کرور تومان بوده است».

باز به عباسی برگشته از طریق شمیل و فاریاب و نورآباد و رودبار و  
گلاشگرد و کهنوج و اسفندقه و یدوم‌آباد و به راه بُر رسیده - ده کوچکی که  
وقتی که خان باباخان (فتحعلیشاه بعد)، قلعه آن‌جا را به توپ بست، دختری از  
راه‌بُر به زنی گرفت به نام فاطمه‌خانم که سوگلی شاه شد.<sup>(۶۰)</sup>

سپس از راه شیرینک و بهرامگرد و قریة‌العرب به غبیرا رسیده، (= قویره)  
و باز اسمعیل‌آباد و باز کرمان. این سفر مطالعاتی بوده و آنگاه خود را از کرمان  
مجدداً به اصفهان رسانده، مقدمات کشیدن خط را فراهم آورده، به‌طرف کرمان  
راه افتاده، روز سوم به نایین رسیده است. او می‌نویسد:

«... از نایین الی اصفهان چاپارخانه ندارد، و الا باید از راه کاشان برود. دو  
یابو، و یک الاغ کرایه کرد. بعد از چند ساعت توقف حرکت کرد. الاغ دو روز

بعد آمد. در اصفهان مشغول تهیه اسباب سیم‌کشی و عملجات بودیم و حضرت والا ظل السلطان به همه جهت تقویت در کار ما فرمودند.

روز شانزدهم ژوئیه [شعبان ۱۲۹۶ ق/ ۱۸۷۹ م] از اصفهان حرکت کردیم و شروع به سیم‌کشی شد. از اصفهان الی یزد سیم‌کشی چندان از پیش نرفت، چون که تیر هنوز از کوهستان نیاورده بودند. معطلی پیدا شد.<sup>(۶۱)</sup> در نایین هم از جهت حاضر نشدن عملجات دو سه روزی بی‌کار ماندیم. با وجود هفت هشت روز معطلی، بعد از یک ماه سیم وارد یزد شد، همان روز مکالمه با طهران شد، ابراهیم خلیل‌الله‌خان - که از جانب حضرت والا ظل السلطان حاکم یزد است - امداد زیادی به جهت حاضر شدن تیر و عمله کرد، و بعد از سیزده روز توقف از آن جا به سمت کرمان شروع شد. بیست روز دیگر، کرمان به طهران حرف زد. روز آخر ماه مبارک وارد شدیم و همان شب مکالمه به طهران و بوشهر و شیراز و غیره شد. مردم، همه جا از ورود تلگراف تشکر داشته و خوشحال بودند - مگر در نایین و یزد.

در آن دو جا مردم هیچ میل به تلگراف نداشتند. در یزد مجتهدی بود که به فراشبازی حاکم می‌گفت که لایق سلام نیستید. زیرا که امداد به آوردن تلگراف کردید. برعکس کرمان بود. آنجا مجتهدین و علما و اکابر، جمعاً، به تلگرافخانه آمده اظهار تشکر و تهنیت می‌گفتند...»<sup>(۶۲)</sup>

دفاتر عمده تلگرافخانه بین اصفهان و طهران را بدین طریق جای دادند: قهپایه: خانه اجاره، نایین: خانه اجاره، مردم نمی‌خواستند خانه به ما بدهند. عقدا: چاپارخانه، یزد: تلگرافخانه در ارگ، کرمانشاهان: قلعه کهنه، و بعد کاروانسرا، انار: خانه اجاره - جنب منزل حاکم، بهرام آباد (= رفسنجان): خانه اجاره، کرمان:

تلگرافخانه در ارگ. اصل مکان جای خوبی است. حالا خراب است. و جای بزرگی اقلأ سیصد تومان مخارج یا بیشتر، مرحمت نشده و تلگرافخانه به این خوبی خراب خواهد ماند...».

تلگرافچی ما بیست روز در کرمان توقف کرده، سپس عازم خبیص (= شهاد) شده، از گردنه سگوج گذشته، مزار شاه نعمت‌الله را زیارت کرده، بعد به اوکنگ، رسیده و از پلکانی کوهستانی که می‌گویند راه آن گردنه از کارهای شاه نعمت‌الله است گذشته، به سیرچ رسیده. بعد گودیز، گذار اشتر و حوض ترکان خاتون را دیده، و آب گرم آن که یکصد و نه درجه (لابد فارنهایت) حرارت دارد. بعد جوشان و پلوار و هشتادان و سعدآباد را دیده، کشیت و قلعه چهل گزی‌ها و خبیص منزل آخر است و از راه دیگر یعنی درختگان بازگشته و در کرمان قبر بابا کمال را زیارت کرده، و در چهارشنبه ۲۲ اکتبر [۵ ذی‌قعدة ۱۲۹۶ق/ ۱۸۷۹م] به طرف طهران راه افتاده است، و این دفعه از طریق مشیز و بیدخواب خود را به پاریز رسانیده - و من خصوصاً هفت هشت جمله از حرف‌های او را در باب پاریز نقل می‌کنم که مطمئناً در مهمانخانه یکی از اجداد مخلص نیز یک کشک کله‌جوش خورده است. او از طریق فریدون و الله‌آباد و جیرستون به پاریز رسیده و گوید:

«پاریز، قصبه‌ای است، چهارصد و دو خانوار دارد. بلوکات پاریز پنجاه پارچه ده است، و یازده هزار تومان مالیات می‌دهند. اهل پاریز خودشان را همه خواجه می‌گویند - از جهت این که جدّ ایشان چنگیزخان بوده، و خودشان از بخارا به ایران آمده‌اند.»<sup>(۶۳)</sup>

دره پاریز باغات زیاد دارد. ولی سال گذشته آب این کوهستان بسیار کم



بوده، و باغات بسیار خشک شده و چند دهات آن‌جا از خلق خالی افتاده. سیب پاریز بسیار خوب است. میوه‌جات دیگر از جهت سرما در این‌جا خوب نمی‌شود<sup>(۶۴)</sup> خانه‌های پاریز را زیاد محکم ساخته‌اند و اکثر بالاخانه هم دارند. اهل پاریز سالی پنج هزار من کتیرا به کرمان می‌برند. در سالی که برف زیاد می‌افتد حاصل کتیرا بیشتر است.

فرش پاریز در تمام دنیا مشهور است و سالی دو سه عدد بیش به دست مردم نمی‌آید. اگر باشد دانه‌ای چهل تومان قیمت دارد. گون را هم در این‌جا چلا می‌گفتند، و اسم خارشتر در این‌جا مرادیک (?) و آدور بود - و آدور به معنی خار است. با لعاب خارشتر در این‌جا معالجه چشم‌درد می‌کنند. دو ساعت از شب، شخصی روی پشت بام مناجات غریبی می‌خواند. صبح پرسیدم که چه خبر بود؟ گفتند که دیوانه کوری است که در همه فصل همین‌طور صدا می‌زند...»<sup>(۶۵)</sup>

\*

گمان کنم بر ما روشن شد که توصیه ناصرالدین شاه، ده سال بعد، یعنی مدتی بعد از مرگ مرتضی قلی‌خان وکیل‌الملک دوم صورت عمل به خود گرفته و به هر حال، به مرحمت این تلگرافچی، خط کرمان با تهران حرف زده است. حالا ببینیم این خط که راه افتاد به همت که بود؟ و چه کسی به ریاست تلگرافخانه کرمان منصوب شده است. بازگو از نجد و از یاران نجد....

اعتمادالسلطنه که من به حق او را دایرمدار دایرة المعارف عصر قاجار می‌شناسم، در ذیل «تقویم هذه السنة میمونه قوی ئیل ترکی مطابق هزار و سیصد هجری سنه ۱۳۰۰ [۱۸۸۳م]» و در واقع در رأس قرن چهاردهم هجری، صورتی از کارگزاران مملکت ایران را به دست داده: بعد از تشکیلات «سلطنت عظمی،

السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصرالدین شاه صاحب قران بن محمدشاه بن ولیعهد عباس میرزا بن خاقان فتحعلی شاه بن حسینعلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن...» و بعد از تشریح اعضاء وزارت علوم و غیره جناب جلالتمآب مخبرالدوله<sup>(۶۶)</sup> «وزیر علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه»، هنگامی که از سایر ولایات یاد می‌کند، ذیل عنوان خط فارس و کرمان، بعد از قم و کاشان و اصفهان و یزد، نوبت کرمان می‌رسد که تشکیلات تلگراف آن را خلاصه می‌کند و گوید: «کرمان و بهرام آباد<sup>(۶۷)</sup> و انار<sup>(۶۸)</sup>؛ عباسعلی خان سرهنگ رئیس، تلگرافچی سه نفر، نویسنده [یک] نفر، غلام شش نفر، فراش سه نفر».<sup>(۶۹)</sup>

فکر می‌کنم داریم نزدیک می‌شویم به آن آرزویی که در صدر مقاله داشتیم و آن این بود که کاش می‌دانستم چه کسانی و چه همت‌هایی این همه کار و سرمایه عمر را در این بیابان‌های دراندردشت صرف کرده‌اند- بیابان‌هایی که همانطور که من جای دیگری گفته‌ام «اگر شتری در آن بیابان‌ها بمیرد، کلاغی نیست که چشم‌های لاشه را از کاسه سر آن درآورد».

آن سه نفر تلگرافچی را که نمی‌شناسم، آن یک نفر نویسنده را هم نمی‌دانم کیست؛ غلام‌ها را هم - که در واقع مسئول رساندن تلگرافات و مراقبت سیم‌ها و رسیدگی در بیابان‌ها برای سلامت مقرردها و نخوابیدن تیرها باشند- طبعاً هرگز نخواهیم شناخت، فراش‌ها هم که لابد یک چایی به رئیس می‌داده‌اند، و ارباب رجوع را هدایت می‌کرده‌اند، و گه‌گاه دم دیوانخانه حاکم می‌رفتند و می‌گفته‌اند تلگراف حضوری است و اعلیحضرت در تلگرافخانه حاضرند، زودتر تشریف بیاورید- آری این فراش‌ها را هم دلیلی ندارد که بشناسم.

گمان کنم آنجا که داوری، شاعر بزرگ فارس، پسر وصال، از «منهی سیم» یاد می‌کند، مقصودش همان غلام تلگرافخانه بوده باشد، منتهی نخواستہ کلمه غلام را کاربرد. داوری گوید:

مرا به مژده خبر داد دوش منهی سیم

که مژده، مژده رسان باد، با خدای کریم

از آنجا که داوری به سال ۱۲۸۳ق/ ۱۸۶۶م «به‌مرض دق، ترک جهان گفت» و طبق ماده تاریخ برادرش وقار «نزد داور برد از مردم، محمد داوری» در سن چهل و سه سالگی درگذشته<sup>(۷۰)</sup>، بنابراین وصل تلگراف فارس و بوشهر قبل از مرگ داوری و سه چهار سال قبل از فرمان ناصرالدین شاه به وکیل الملک، انجام پذیرفته بوده است.<sup>(۷۱)</sup>

به‌هرحال تنها یک اسم در گزارش اعتمادالسلطنه هست که به‌همت اعتمادالسلطنه پس از صد و بیست سال، به عنوان یک خدمتگزار - در رأس شروع قرن چهاردهم از هجرت پیامبر خدا، در کرمان، برای ما باقیمانده و آن عباسعلی خان سرهنگ، رئیس تلگرافخانه است. که به عقیده مخلص، خودش یک مجدد رأس مائه است.

این عباسعلی خان سرهنگ کیست؟

فکر می‌کنم آنجایی که می‌توانم در مقاله خودم، ربط دورترین نقطه جنوب شرق ایران را - یعنی کرمان را و بلوچستان را - به دورترین نقطه شمال غرب ایران (یعنی خوی، مسقط‌الرأس دکتر ریاحی) پیوند دهم - به وسیله همین سیم‌های آهنی و تیرهای بلند بیابان‌ها باشد، و آن هدف که «نباشد سمیناری و

یادواره‌ای که من در آن شرکت کنم و به تقریبی و تحقیقی یادی از کرمان پیش نیاید» اینجا می‌خواهد مصداق پیدا کند.

راستی این عباسعلی‌خان سرهنگ کیست؟

در این جا گمان می‌کنم یکی از آن چهار تن خویی، خوبی که مینوی می‌گفت، به کمک من بیاید. مقصودم تعلیقات آقای علی‌اصغر سعیدی خویی، نویسنده و مترجم نامدار و همکار صدیق دکتر محمدمین ریاحی در کمیسیون خرید کتاب است که بر کتاب بسیار گرانبهای آقای شهریار ضرغام نوشته‌اند، و آن کتاب گزارش‌های تلگرافی آخرین سال‌های عصر ناصرالدین شاه است.

قبل از پرداختن به اصل موضوع، این نکته را هم بازگو کنم که تاریخ قرن بیستم را فقط گزارش‌ها و متن‌های تلگرافی این قرن می‌تواند تکمیل و مستند کند - و لاغیر. متأسفانه بسیاری از این تلگرافات در بایگانیهای شخصی و خانوادگی است، و آنچه در پست و تلگرافات باقی مانده شاید قسمت کمی از آنها باشد. من خودم یک دفتر بزرگ از این تلگراف‌ها در صندوق‌هایی دیدم که علاءالملک از اسلامبول به تهران مخابره کرده بود و بیشتر مربوط به فعالیت سیدجمال‌الدین اسدآبادی و همچنین بابیان و بهائیان بود، و باز به‌خاطر دارم که در یکی از آن تلگراف‌ها، یک مأمور رسمی اشاره کرده بود که اگر شاه اجازه دهند کلک سید را می‌شود کند، و مظفرالدین شاه در اول سلطنت خود جواب داده بود «اصلاً لازم نیست». آن صندوق‌ها را یک شب برای فروش به دفتر راهنمای کتاب آورده بودند، و البته کسی متوجه اهمیت آنها نشد، و هفته بعد صندوق‌ها را صاحب آن برد و دیگر ندانستیم چه شد و کجا رفت، مگر ایرج افشار مدیر وقت راهنمای کتاب، زبان باز کند:

سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان

ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

باز، من در کرمان در خانه دوست و همکار قدیم خودم مرحوم محمود محزونی یک دفتر بزرگ به اندازه شاهنامه، متن تلگرافات کرمان را دیدیم که لابد یک نوع بایگانی اداره تلگراف بوده است - و باز ندانم آن دفتر چه شد؟ مگر آنچه تحت عنوان وقایع اتفاقیه چاپ شده، غیر از گزارش‌های یک کارگزار ایرانی برای قنصلگری انگلیس است که در دسترس استاد فقید ما آقای دکتر ماهیار نوابی بود - که از جد خود - مؤمن قشقائی - که از اعضاء تلگرافخانه بوده به ارث برده بود، و او همه آنها را کریمانه در اختیار بنیاد فرهنگ - دکتر خانلری گذارده بود؛ و هم شهری ما سعیدی سیرجانی بی‌مزد و منت آن را چاپ کرد و منبع بزرگی برای تاریخ معاصر فراهم آورد.

باری، این عباسعلی خان سرهنگ کیست؟

یادداشت علی‌اصغر سعیدی به ما کمک خواهند کرد:

حاج غلامعلی خان دنبلی، پسر سلیمان خان - بانی مسجد خوی، که مرد معمر و محترمی بود، چند دختر و شش پسر داشت که اغلب آنان در یک قرن پیش، منشأ اثر و صاحب اسم و رسمی بودند:

۱. عسکرخان بیگلربیگی

۲. عباسعلی خان میرپنج

۳. محمد زمان خان

۴. حاج اسماعیل خان قلعه‌بیگی

۵. رضاخان

## ۶. کلبعلی خان

از میان فرزندان حاج غلامعلی خان، فرزند دوم عباسعلی خان - که در سال ۱۲۵۷ق / ۱۸۴۱م در خوی به دنیا آمده بود - در همان اوان جوانی، گویا به صورت قهر، به همراه دو نفر از جوانان خانواده، شهر خود را ترک و به جانب طهران حرکت می‌کند.<sup>(۷۲)</sup>

او البته در آن زمان، مقدماتی از درس‌های رایج روز را در خوی فرا گرفته بود، و به این جهت در طهران احتمالاً به تشویق و راهنمایی دو تن از عموزادگانش: ابوالقاسم خان و عباسقلی خان دنبلی - که هر دو شاگرد دوره اول مدرسه دارالفنون بودند - به آن مدرسه وارد شده<sup>(۷۳)</sup>، و جزو چهار نفری است که نخستین دوره آموزش الفبای موریس، و سایر فوت و فن دایر کردن تلگراف را به پایان می‌رساند....

پس از پایان تحصیل، هر چهار نفری، به مجرد پایان رساندن آن دوره کارآموزی، به استخدام اداره کل تلگراف ممالک محروسه درآمده، و هر یک در گوشه‌ای از کشور مشغول خدمت می‌شوند.

عباسعلی خان به سبزوار می‌رود، و بعد از ازدواج در آن شهر، به علت ارادت و سرسپردگی نسبت به مرحوم حاج محمد کریم خان پیشوای شیخیه، از سبزوار به کرمان می‌رود. و این خویی صاحب همت از نخستین کسانی است که در سیم‌کشی و دایرکردن تلگراف در آن ایالت، سهم عمده‌ای دارد. و از همین جاست که من، همانطور که قبلاً گفتم، حدس می‌زنم که آن سفرنامه تلگرافچی، اگر نه به قلم همین عباسعلی خان، بل احتمالاً مورد ترجمه و ادیت و تحریر

مجدد همو تواند که بوده باشد؟ خوشوقتی من این است که من و افشار در ظن به نویسنده رساله مردد در تردیدیم، و شریک گناه [ان بعض الظن اثم]. در کرمان، اولین فرزند عباسعلی خان به دنیا می‌آید، و مرحوم حاج محمدکریم خان، نام کودک نوزاد را محمدقلی انتخاب می‌کند، بعدها محمدقلی خان نیز وارد تلگراف خانه شده، و به لقب «مبشر حضرت» ملقب می‌شود.<sup>(۷۴)</sup>

گمان من این است که عباسعلی خان بعد از یک دوره خدمت کوتاه در کرمانشاه، به شاهرود و سبزوار منتقل شده و سپس به کرمان آمده باشد، دلیل این نکته این است که اصولاً دستور ادامه سیم تلگراف از کرمان و بلوچستان به هند از طریق جاسک، چنانکه گفتیم در سال ۱۲۸۶ق / ۱۸۶۹م صادر شده و به وکیل‌الملک ابلاغ شده. و احتمال من این است که مأموریت عباسعلی خان در کرمان بعد از این سال صورت گرفته باشد.

در مورد تاریخ فرمان ناصرالدین و شروع کار و ملاقات عباسعلی خان با سرکار آقا و سال تحریر سفرنامه تلگرافچی یکی دو ابهام را باید رفع کرد. آیا عباسعلی خان با حاج محمدکریم خان ملاقات کرده است؟ ما می‌دانیم که رکن احد و ناب اشد شیخیه یعنی حاجی محمدکریم خان در شعبان ۱۲۸۸ق / نوامبر ۱۸۷۱م به عزم زیارت کربلا از طریق دریا - از لنگر - نزدیک کرمان - حرکت کرد، و در منزل چهارم، ته‌رود وفات نمود (۲۲ شعبان). جسد او را به لنگر - قریه المشایخ - آوردند، و بعداً پسر بزرگ او حاج محمد رحیم خان جسد را به کربلا برد و در جوار مرحوم سید کاظم رشتی به خاک سپرد.<sup>(۷۵)</sup>

اما تاریخ سیم‌کشی کرمان در ۱۲۹۶ق / ۱۸۷۹م صورت گرفته، و اگر

عباسعلی خان در این امر - چنانکه گفتیم دخیل باشد، ملاقات او باید با جانشینان حاج محمدکریم خان، یعنی حاجی محمدرحیم خان یا حاج محمدخان باشد که چند صباحی جانشین پدر شدند و از حاج محمدکریم خان نقل است که گفته بود: «علم خود را به حاج محمدرحیم خان، و مال خود را به حاج محمدخان دادم»<sup>(۷۶)</sup>، و بالتیجه مال، خیلی زود بر علم پیروز شد و حاجی محمدرحیم خان به تهران مهاجرت کرد. بدین معنی که در شهر، طغیان کارگران قالیباف صورت گرفت و حسنعلی خان سرتیب سواره زرین کمر مأمور نظم کرمان گردید و در جمادی الاخر ۱۲۹۴ق/ ژوئن ۱۸۷۷م «جناب حاجی محمدرحیم خان پیشوای شیخیه را به طهران گسیل نمود»<sup>(۷۷)</sup> و از آن پس حاجی محمدخان رئیس بلامنازع شیخیه شد، بنابراین، آن ملاقات که آقای سعیدی نوشته باید با این سرکار آقا باشد - نه خود حاج محمد کریم خان - و این نکته البته چندان مهم نیست، زیرا شیخیه خوی به همه رؤسای شیخیه کرمان ارادت و احترام داشته‌اند.

دلیل دیگری هم برای این تاریخ داریم و آن اینکه انتخاب عباسعلی خان برای ریاست تلگراف شهرهای خراسان در سال ۱۲۸۸ق/ ۱۸۷۱م صورت گرفته و طبق ابلاغی که در دست است در محرم ۱۲۹۰ق/ مارس ۱۸۷۳م تصدی تلگرافخانه شاهرود را داشته است.

بنابراین، کشیدن این سیم‌ها در دهه آخر قرن ۱۳ هجری صورت گرفته در حالی که او عنوان ریاست تلگراف سبزوار و شاهرود را داشته است، و ظاهراً بعد از آن، کار تلگراف جنوب شرق سر و سامان گرفته و ارتباط میان هند و لندن - به همت این مهندس خویی پایان پذیرفته. شاید هم به درخواست خود مهندس، و روی علاقه‌ای که کرمانی‌ها به او داشته‌اند، و احتمالاً به درخواست و توصیه



جانشینان سرکار آقا - خصوصاً حاج محمدخان - که بعد از انزوای برادرش حاج محمدرحیم خان - دائرمدار کار شیخیه شد و تا ایام مشروطه با قدرت تام در کرمان ریاست داشت - این مهندس خوبی نیز ریاست تلگراف کرمان را پذیرفته باشد - چنان که اعتماد السلطنه نام او را در جزء روسای ادارات سال اول قرن ۱۴ هجری کرمان آورده است.

عباسعلی خان خود را با جدیدترین دانش آن روز مجهز ساخته بود. آن طور که در یادداشت‌های شخصی‌اش آمده: زبان فرانسه یاد گرفت و برای خدمت به کشورش به دورترین شهرها رفت و پا به پای غلام‌ها و غلام‌باشی‌ها در کنار کویرهای کرمان و بیابان‌های خراسان به سیم‌کشی پرداخت. و با مشرب عرفانی که داشت - خدمت به جامعه و مردم را بالاترین عبادت می‌دانست - هر چند در تمام عمر نماز و روزه‌اش ترک نشده بود.<sup>(۷۸)</sup>

معلوم می‌شود عباسعلی خان یادداشت‌های خصوصی هم دارد که مطمئناً بیشتر در کیفیت راه‌های بیابانی و جغرافیای شهرهای کویری و احتمالاً ایام توقف او در کرمان است، و کاش این یادداشت‌ها قبل از آن که به دکان عطاری برود، به ماشین‌های لیزری حروف‌نگاری - آخرین پدیده الکترونیکی قرن - سپرده می‌شد. هرچند بحث ما طولانی شد، ولی گمان کنم خواننده ما موافق باشد که چند سطری دیگر در باب این مهندس تلگراف‌نشان کرمان‌نشین مورش‌خوان در این مقاله از قول همان هم‌شهری او علی‌اصغر سعیدی بیاورم که: عندلیب آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را.

«... مرحوم عباسعلی خان میر پنج، مردی متین، بسیار مؤدب، معتقد، مردم‌دار و وظیفه‌شناس بوده است. و بعد از مدتی اقامت در کرمان، و خراسان،

اینک نوبت خدمت در آذربایجان و شهرهای آباء و اجدادی فرا رسیده است. پس در سال ۱۳۰۶ق / ۱۸۸۸م با درجه سرهنگی تلگرافخانه، ریاست تلگرافخانه سلماس به او سپرده شد. چندی بعد به درجه میرپنجی نایل شده و مسئولیت تلگرافخانه خوی را به عهده می‌گیرد. گزارش‌های تلگرافی خوی تماماً محصول خدمت وی در آن شهر قدیمی [خوی] و مربوط به آن سالهاست» - کسی که این مقاله در یادواره او نوشته می‌شود، یعنی آقای دکتر محمدامین ریاحی، مقدمه‌ای مفصل و فاضلانه در شصت صفحه بر آن کتاب نوشته است.

«مرحوم میرپنج، تا پایان عمر، هر صبح، پنجره اطاق خوابگاهش را که در طبقه دوم‌خانه‌اش قرار داشت - باز می‌کرد، و با آواز خوش اذان می‌گفت. از ساکنان خوی، آنان که عمرشان از هشتاد تجاوز کرده است - طنین اذان او را که در سکوت زلال سحرگاه، درخانه‌های خوی می‌پیچید و دل سحرخیزان را به لرزه درمی‌آورد، هنوز هم به خوبی به یاد دارند.»

هیچ نباید تعجب کرد، آدم فداکاری که سالها عمر خود را برای ایجاد بزرگ‌ترین پدیده قرن در کرمان - شهری بسیار دور تا خوی - گذرانده، وقتی که رئیس تلگراف خوی شود، خود تا پای جان در راه حفظ کیان این پدیده فداکاری کند.

فراموش نکنیم که تلگراف، به مدت یک قرن، باید گفت دیکتاتور مطلق در امور سیاسی و نظامی و اقتصادی بود - این دستگاه معجزه‌گر که باید او را «انا و لاغیری» قرن خواند. بسیاری از تحولات بزرگ و انقلابات سیاسی دنیا را موجب شده است، تا حدی که مرحوم شاهزاده درویش مسلک ظهیرالدوله قاجار،

وقتی خبر عزل عین‌الدوله صدراعظم مقتدر قبل از مشروطه را شنید، در خاطرات خود نوشت:

«لااله الا الله، آن همه باد و بروت، پس برو پیش بیا، و تفرعن و تکبر و فرعونیت و جباری و سختی و بی‌خبری از حال مردم، و هزار چیز دیگر، به یک حرکت انگشت یک تلگرافچی پوسیده، تمام شد و رفت...»<sup>(۷۹)</sup>

حرف ظهیرالدوله درست است، گاهی اوقات یک کلمه تلگراف موجب حوادث عجیب و گاهی مضحک می‌شد. مرحوم مخبرالسلطنه می‌نویسد: «تلگرافخانه انضباط فوق‌العاده می‌خواست و مهمترین ادارات بود. خصوص که تلگرافچی‌های ایران، تلگراف را به گوش می‌گیرند، و در مخبرات، به یک نقطه، «محرم» «مجرم» می‌شود. وقتی تلگرافچی در براتی، «ندهید» را «بدهید» گرفت. و پدرم<sup>(۸۰)</sup> خسارت مخبره را داد.»<sup>(۸۱)</sup>

خاصه ایجاد تلگراف، پیدایش ادبیات و زبان جدیدی است که می‌توان آن را ادبیات تلگرافی یا زبان تلگرافی نامید<sup>(۸۲)</sup> و آن حذف فعل در جملات، و ادغام دو کلمه در یکدیگر، و جعل فعل‌های ساختگی است، و این برای این بود که در تلگراف چون مبنای حساب مخبره بر تعداد کلمات بود، البته هر تلگرافی اگر چهار کلمه از آن کم می‌شد چهار قران یا بیشتر ارزان‌تر تمام می‌شد، مضافاً به اینکه تلگرافچی هم آن را زودتر مخبره می‌کرد. و کوشش می‌شد تا بیشترین مفهوم و مقصود در کوتاه‌ترین عبارت بیاید، و در این مورد مصدر جعلی تلگرافیدن از افعالی است که روزی هزاران بار در مخبرات به کار می‌رفت.

این شوخی گویا واقعیت داشته که دانشجویان دانشگاه پهلوی (سابق) شیراز- که از اکناف ایران در کنکور قبول شده و در خوابگاه دانشگاه شیراز-

خارج از شهر بر سر تپه‌کنار شیراز منزل داشته‌اند، تنها یک شعبه بانک سپه در آنجا دائر بود که حواله‌های خرجی دانشجویان را - که پدرانشان از اطراف می‌فرستاده‌اند - به آنان پرداخت می‌کرد، و در این میان هر وقت رسیدن حواله فی‌المثل از جهرم یا ساوه یا جای دیگر دیر می‌شد، و به تأخیر می‌افتاد: دانشجویان به وسیله تلگراف به پدر یا مادر خود تلگراف می‌زد که: «لطفاً سلامتی خود را به وسیله بانک سپه خوابگاه دانشگاه شیراز، تلگرافید» - و بعد امضا می‌کرد.

اما به هر حال داریم تلگراف‌های ظریف و لطیفی که البته از پرداخت پول بیشتر دریغ نداشته‌اند و به صورت یک قطعه ادبی تاریخی ضبط شده است و من دهها نوع از آن تلگرافات از فرمانفرما (قرا) و بهار دیده‌ام. شاید یکی از آن نوع تلگرافات ادبی واقعه مرگ ناصرالدین شاه باشد. مرحوم اورنگ نوشته است که وقتی ناصرالدین شاه در شاه‌عبدالعظیم به گلوله میرزا رضا کشته شد، و میرزا علی‌اصغرخان اتابک صدراعظم برای ولیعهد - مظفرالدین شاه بعد - می‌خواست تلگراف تسلیت بفرستد، و البته او را دعوت کند که از تبریز به تهران بیاید و بر تخت بنشیند، تنها این شعر را به صورت یک تلگراف به تبریز مخابره کرد.

چرا خون نگریم، چرا خوش نخدم

که دریا فرو رفت و، گوهر بر آمد

و گمان نکنم در تاریخ صدساله تلگراف ایران، پیامی از این لطیف‌تر - که هم تسلیت باشد و هم تهنیت - مخابره شده باشد.<sup>(۸۳)</sup>

این مقره‌های بالای تیر از کاشی است و برای عایق شدن و منع تماس سیم با آهن ساخته شده. وقتی که شاهزاده امیراعظم از شاهرود راه افتاد به قصد یزد و کرمان، و اول استاد محمد بنا را در یزد - که طغیان کرده بود - به دار زد، و

سپس عازم کرمان شد و دو تن از دموکرات‌ها - رفعت نظام بمی و میرزا حسین خان رئیس را - باز در بردسیر بر دار کرد (۱۳۳۰ق / ۱۹۱۲م) در حین عبور از بیابان، به اراز وردی نوکر ترکمن با وفای خودگفت: آن مقره را بزن، و اراز وردی از دویست متر فاصله تیر انداخت و مقره کاشی ده پاره شد و به زمین ریخت. امیراعظم به اطرافیان گفت: اگر ده تا مثل اراز وردی داشتم، طهران را می‌گرفتم. وقتی به شاهرود برگشت، به دلایلی که اینجا جای گفتن آن نیست، یک روز آب خواست، اراز وردی سینی آب را پیش برد و از زیر آن پشتو را در دهن امیر خالی کرد و خود به ترکمن گریخت.

مرحوم فرهنگ یزدی که ندیم امیر بوده به خود من می‌گفت: حاج میرزا رضا شریعتمدار دامغانی - که او هم با امیر دمخور بود ولی همیشه او را به خاطر تندروی‌هایش ملایماً انتقاد می‌کرد - وقتی خبر قتل امیراعظم را شنید. این بیت را به‌عنوان تسلیت به بازماندگان امیر - امیر عضدی‌ها - با تلگراف مخابره کرد:

ندانم تهنیت، یا تعزیت باید دهم دل را

به این مقتول گریم، یا ببوسم دست قاتل را

و گمان نکنم الفبای مورش تعزیتی از این لطیف‌تر در صد ساله عمر خود در ایران مخابره کرده باشد.

این دستگاه و این نهادی که یک قرن تمام، سیاست تمام دنیا را چرخانده است، دوجنگ بزرگ جهانی را - که اولی با یک تلگراف شروع شد - چرخانده و به پایان برده، چندین انقلاب بزرگ عالم را رهبری کرده - از جمله انقلاب مشروطیت ایران را، و خلاصه تاریخ قرن بیستم در گرو خاطرات سیم‌های اوست، دو سه پدیده خاص خود نیز داشته. پدیده اول آن تلگراف‌های محرمانه

بود که تنها رئیس تلگرافخانه و مخاطب او از آن خبر داشتند و برای حفظ این اسرار گاهی تا پای جان نیز مأمور تلگراف پیش می‌رفت. چنانکه همین عباسعلی خان در ایام شروع مشروطیت، در رجب ۱۳۲۵ق/ اوت ۱۹۰۷م خوی و ماکو بر سر اعضاء انجمن رقابت داشتند، و اقبال السلطنه سردار ماکو - که از طرف محمدعلی شاه تقویت شده بود، با مردم خوی درافتاد و حیدرخان امیرتومان خوئی در برابر او ایستاد.

در سکمن آباد پیغامی از سردار به امیرتومان رسید که: من این کارها را به دستور دولت می‌کنم، و برای اثبات ادعای خود رونوشت تلگرافی را که میرزا علی اصغر خان اتابک صدراعظم وقت از راه تلگرافخانه خوی برای او مخابره کرده بود - فرستاد. (۸۴)

امیر تومان، تلگراف را نزد حکمران خوی فرستاد تا درستی یا نادرستی موضوع از تلگرافخانه تحقیق شود. مجاهدان که از جریان اطلاع یافته بودند به تلگرافخانه ریختند و متن تلگراف را از عباسعلی خان رئیس تلگراف خواستند، و چون او از انجام درخواست آنها خودداری کرد تیراندازی‌هایی شد. یکی از مجاهدین به قتل رسید، دو نفر زخمی شدند، رئیس تلگرافخانه هم تیر خورد، تا بالاخره متن تلگراف به دست مجاهدین افتاد. حاکم شهر خشمگین شد، از یک طرف متن تلگراف را برای انجمن ایالتی تبریز فرستاد که بلافاصله در روزنامه انجمن به چاپ رسید، و مایه هیجان شدید گردید، از طرف دیگر طبقات مختلف مردم در محل توپخانه برابر تلگرافخانه جمع شدند و تلگراف‌هایی به مخالفت اتابک مخابره کردند. (۸۵)

مقصود این است که این دوست خوب خوئی که دیگر باید گفت با

کرمانیان در یک خط قرار گرفته، تا پای جان نیز برای خط تلگراف، خود را به خطر انداخته است.

بعد از تیر خوردن رئیس تلگراف، پزشکان شهر، میرزا هاشم خان دنبلی - که در مدرسه آمریکاییان در دهکده سیر ارومیه درس خوانده بود<sup>(۸۶)</sup>، بلافاصله دست به عمل جراحی زد و گلوله را که در چربی‌های شکم رئیس تلگراف تنومند گیر کرده بود بیرون آورد - و بخیه زد، هرچند با اولین سجده عباسعلی خان در هنگام نماز، تمامی بخیه‌ها از جا کنده شد - ولی به هر حال او از مرگ نجات یافت.

پدیده دوم، تلگراف رمز است، به دلیل اینکه علاوه بر منشی‌ها و ماشین‌نویس‌ها و خطاطها، همیشه یک واسطه قطعی که مأمور مخابره باشد - در دستورات محرمانه حضور داشت. ترتیب تلگراف رمز از همان اوایل کار تلگراف گذاشته شد و در هر اداره، دفتری خاص برای رمز - یعنی تبدیل کلمات معنی‌دار به بی‌معنی تأسیس شد، و تنها طرف مقابل در نقاط دور دست از این رمز خبر داشت، و مأمور مخصوص برای کشف آن بود. یعنی کلمات بی‌معنی را به کلمات معنی‌دار تبدیل می‌کرد.

این امر چندان مهم بود که در زمان مظفرالدین شاه یک تن اقدام به تألیف کتابی به نام مفتاح‌الرموز کرد و با خط خوش به چاپ رساند، و به همین سبب میرزا محمودخان مؤلف آن به لقب «مفتاح‌الملک» ملقب گشت، و خاندان او که بعدها اغلب کارمند وزارت خارجه شدند، نام خانوادگی مفتاح را برای خود برگزیدند. اینها اغلب کلید رمز تلگرافات وزارت خارجه را در دست داشتند.<sup>(۸۷)</sup>

پدیده سوم در امر تلگراف، مخابره حضوری بود. و آن در وقتی بود که امری مهم و فوری در میان بود، و شخصیت‌های بزرگ - مثل شاه و وزیران در تهران، و استانداران و فرماندهان در ولایات، شخصاً در تلگرافخانه حضور می‌یافتند، و مأمور تلگراف حرف‌های شاه یا وزیر را فوری با خط و نقطه مخابره می‌کرد، و تلگرافچی مقصد هم‌جواب‌های استاندار یا فرمانده را عیناً به پایتخت می‌فرستاد.

شاید لطیف‌ترین و قدیمی‌ترین خاطره از تلگراف حضوری مربوط به همان مأمورخوب خوبی باشد - که صحبت او در کرمان به پیش آمد، یعنی عباسعلی خان دنبلی، و آن را بهتر است باز از قول همان خوبی خوب دیگر یعنی علی اصغر سعیدی نقل کنیم. او می‌نویسد:

«ایمان پاک و اعتقادات مذهبی خالی از ریب و ریای عباسعلی خان در حدی بود که، در یکی از آشوب‌های شرق ایران، به علت وخامت و حساسیت وضع، ناصرالدین شاه شخصاً در تلگرافخانه حاضر می‌شود تا از طریق مخابره حضوری که در آن زمان، تنها وسیله فوری ایجاد ارتباط بود - گزارش عملیات را دریافت، و دستور لازم را صادر کند.

تلگراف‌ها از طریق سبزوار - که او در پشت دستگاه بود مخابره می‌شد. مخابرات طرفین به طول می‌انجامد، و صدای اذان شب از مأذنه مناره‌ها بلند می‌شود.

آن مرحوم [عباسعلی خان] بر حسب عادت، نماز خود را همیشه در رأس وقت می‌خواند<sup>(۸۸)</sup>: به این جهت با شنیدن اولین طنین الله اکبر، با مخابره: «نماز، نماز» دست از دستگاه می‌کشد.



از آن سوی [تهران] به او می‌گویند: ما در حضور اعلیحضرت هستیم، وقت نماز به این زودی‌ها نخواهد گذشت، کارت را ادامه بده، ولی او می‌گوید:  
 - در آن صورت وقت فضیلت نماز خواهد گذشت.  
 و از جای خود بلند می‌شود.

ناصرالدین شاه که از قطع ناگهانی دستگاه مخابره متعجب شده است، با حیرت، علت را می‌پرسد. مرحوم علیقلی خان مخبرالدوله، از ترس اوقات تلخی شاه، می‌گوید:

- قربان، در آن سوی سیم در سبزواری، ما تلگرافچی دیوانه و خشکه مقدسی داریم که موقتاً کار را تعطیل کرده تا برود نمازش را بخواند، چند دقیقه باید صبر و تحمل بفرمایید....

ناصرالدین شاه که اعتقادات مذهبی داشت... از چنان جسارتی، به جای آنکه اوقاتش تلخ شود، خوشحال هم می‌شود و خطاب به مخبرالدوله می‌گوید:  
 - عمله دولت باید مثل او باشند. تشویقش کنید. وقتی به سر دستگاه برگشت، اول مسرتِ خاطر ما را با خبر حواله پنجاه تومان پاداش، به او مخابره کنید...»<sup>(۸۹)</sup>

من یک جایی خوانده‌ام که وقتی تلگراف مشهد به راه افتاد، ناصرالدین شاه اولین تلگراف خود را خطاب به حضرت رضا مخابره کرد<sup>(۹۰)</sup>، در واقع بعد از هشتصد سال که ناصر خسرو پیام خود را با باد به خراسان می‌فرستاد:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را  
 مر اهل فضل و خرد را، نه عام نادان را

اینک ناصرالدین شاه، همانام او بود که پیام خود را بر جناح سیم به خراسان - خصوصاً حضرت رضا می‌فرستاد، و این عجیب نیست از پادشاهی که آخرین نفس خود را در کنار ضریح شاه عبدالعظیم کشیده است - نخستین تلگراف خود را نیز به شاه خراسان مخابره کرده باشد - آن نیز تلگراف نیازمندی، که:

درویش و گدا بنده این خاک درند

آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند

این را هم عرض کنم که در اول کار، روحانیون با امر تلگراف - مثل بسیاری از مظاهر دیگر تمدن غربی - چندان موافق نبودند. در گزارش یزد خواندیم که مقامات روحانی شهر با تلگرافچی‌ها روی خوش نشان ندادند.

مرحوم هدایت، مخبرالسلطنه می‌نویسد: «در بدو امر، علماء در [امر تلگراف] تردید کردند. دعوت شدند که با تبریز گفتگو کنند، آخر از آیات قرآن - که دست شیطان از آن کوتاه است - مخابره کردند، و جواب آیه شنیدند، و لب تعجب گزیدند...».<sup>(۹۱)</sup>

اما به تدریج کار تلگراف به آنجا رسید که بیشتر روحانیون، تظلمات خود را و یا دستورات خود را فتوی‌گونه به تلگراف می‌سپردند - و من دهها تلگراف از مرحوم آیت‌الله حاج میرزا محمد رضا دارم که به مریدان خود - یا پایتخت و اولیای حکومت، در لزوم مشروطیت، مخابره کرده است.

کار به آنجا رسید که تلگراف‌خانه کار مسجد کرد و جای آخوره‌های مسجد شاه را گرفت - یعنی مردم در آن جا بست می‌نشستند.

مرحوم مخبرالسلطنه هدایت - که خود «تخم و ترکه» تلگراف و مخابرات

است - می‌نویسد: «تلگرافخانه از برای متظلمین بست بود، و از این رهگذر، حکام، احتیاط زیاد می‌کردند...».

این امر آنقدر برای دولت مشکل‌آفرین بود که وقتی قرارداد تلگراف از طریق جاسک امضا شد - یکی از مواد آن مربوط به بست‌نشینی بود.

قرارداد تلگراف، از طریق جاسک، به تاریخ غره جمادی‌الثانی ۱۳۰۴ق/ ۲۷ فوریه ۱۸۷۷م به امضا رسیده، و مهر آرتونیکاسن شارژدافر و توضیحی با خط سیدنی چرچیل، دبیر شرقی سفارت، به همراه دارد و مخصوص ساختمان محل تلگرافخانه است، و استفاده از چاه آب نزدیک آن محل، و انتخاب محل به تصویب ملک‌التجار، و فینچ صاحب بوده و شامل معافیت کارکنان تلگراف از پرداخت حقوق گمرکی می‌شده است.

نکته مهم در این یادداشت اشاره‌ای است که به پناهندگی و بست‌نشینی در تلگرافخانه شده، که معلوم می‌شود در همان اوایل کار مرسوم شده بوده است. یک بند این قرارداد می‌گوید:

«... قرار داده می‌شود که غیر از نوکرهای حقیقی صحیح مواجب‌خوار تلگرافخانه، اگر کسی از رعایای جاسک و غیره بخواهد به‌عنوان بست، و پناه آوردن، داخل این حدود شود - اجزای تلگرافخانه حق ندارند از او حمایت کنند، بلکه باید او را خارج، و تسلیم حکومت جاسک کنند...».

در حاشیه نوشته شده: «حدود از قرار نقشه است که به تاریخ ۱۱ شهر شوال ۱۳۰۴ [ق/ ۲ ژوئیه ۱۸۷۷م] در عمارت صاحبقرانیه مبادله شده، و همان نقشه هم به امضای طرفین رسیده است و صحیح است.» (مهر: آرتونیکلسن).<sup>(۹۲)</sup>

باید عرض کنم که انگلیسی‌ها بهتر از ما اهمیت جاسک را از جهت بنادر دریای عمان شناخته بوده‌اند و تأسیسات مهمی در آنجا کار گذاشته بودند. یک گزارش در مورد هشتاد سال پیش بندر جاسک می‌نویسد:

بر طبق اطلاعاتی که حسنعلی پسر حاج علی اهرمی مدیر گمرک جاسک در (۲۸ شهر رمضان ۱۳۴۰ق/ ۲۶ مه ۱۹۲۲م پنجم جوزای ایتایل ۱۳۰۱ ش) به یمین‌الممالک مأمور مخصوص دولت در خلیج فارس داده است- در این سال، جاسک مع توابع تخمیناً دارای ۶۰۰ الی ۷۰۰ خانوار و جمعاً دارای ۲۵۰۰ نفر نفوس بوده است.

«انگلیسی‌ها، در جاسک یک نفر رئیس تلگرافخانه، و یک نفر نماینده سیاسی، مع ده نفر اجزا- به غیر از مستخدمین ایرانی- دارند. انگلیسی‌ها سی نفر سرباز هندی در جاسک دارند. ساختمان انگلیسی‌ها از قراری که شنیده‌ام قریب شصت سال است که در جاسک بنا شده. جاسک دارای سه جهاز شرعی است که آن هم متعلق است به وکیل کمپانی جهازات تجارتي انگلیس. تجارت جاسک با کراچی و بمبئی است. اجناسی که وارد می‌شود برنج و قماش و خرازی آلات است- و جنسی که حمل می‌شود فقط بوش است و حصیر (تکر) که به برّ عمان و بنادر داخله می‌رود... انگلیسی‌ها اتباعی که کسب و تجارت می‌کنند ندارند، فقط اجزاءِ تلگرافخانه هستند و وکیل کمپانی جهازات...»<sup>(۹۳)</sup>

✱

نباید از خدمات مخبرالدوله، و مخبرالسلطنه در پیشرفت تلگراف و اصولاً ارتباطات غافل بود- کاری که آنها لقب خود را هم از همین پدیده گرفته بودند. به‌علت اینکه میرزا ملکم‌خان در امور مدرسه دارالفنون وارد شد و

شاگردان را با سیاست و تاریخ انقلاب فرانسه آشنا کرد و یکی دوبار زمزمه جمهوری در میان محصلین بلند شده، شاه، «... دیگر اسم مدرسه را با انزجار می شنید، و به حفظ صورتی قانع بود» و چون علیقلی خان مخبرالدوله را به جای اعتضادالسلطنه به وزارت علوم گماشت به او گفت: «... وزارت علوم را باید اداره کنی، اما از آن کتابها نخوانند...».<sup>(۹۴)</sup>

به هر حال اولین کاری که علیقلی خان مخبرالدوله کرد این بود که وزارت تلگراف را تأسیس کرد. البته پستخانه آن روزها در دست اداره امینالدوله بود. در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه این دو وزارتخانه توأم و یکی شد، و چون درآمد هم داشت، برای رفع حاجت کم و کاستی نداشت. محمولات پستی تا این تاریخ همیشه با گروده مال، و احیاناً در بعضی نقاط با جمازه حمل می شد، و در آینده مقرر شد محمولات با چرخ حمل شود (= گاری). مرحوم مستوفی می نویسد: الآن وارد سال پنجم بعد از جنگ شده ایم [۱۳۲۷ش / ۱۹۴۸م] و حتی با طیاره محمولات پستی را حمل می کنیم، ولی کاغذ از آمریکا و لندن زودتر از تهران به قم می رسد، سبب آن بی نظمی در ادارات مبدأ و مقصد است.<sup>(۹۵)</sup>

من خود غلام پستی را در پاریز می شناختم، (= ملک پور باغ درختی) که شب زمستان، در گذار سوراخ، تین شتری (که حشره خطرناکی است) او را گزیده بود و در اثر آن درگذشت. داستان هایی که از غلام های تلگراف و تلفن و پست در افواه عمومی هست - اگر جمع شود خود یک کتاب خواهد شد، و برای اینکه از خستگی خوانندگان بکاهیم، یک مورد آن را که مربوط به همین عباسعلی خان می شود در اینجا نقل می کنیم.

علی اصغر سعیدی خویی می نویسد: از مرحوم حاج احتشام آقا شهیدی -

که داماد عباسعلی خان بود - شنیده‌ام، در آن زمان، تلگرافخانه خوی مأمور توزیعی به نام میرزا یوسف داشت که گه‌گاه دمی به خمره می‌زد، و چون عباسعلی خان خواست او را تنبیه کند - غلام تلگرافخانه به خانه شیخ‌الاسلام شهر پناه برد و بست نشست.

آقا فتح‌الله، شیخ‌الاسلام شهر - که البته روحانی خیراندیش خطاپوشی بود - خطاب به میرزا یوسف می‌گوید:

- مرد، از خدا خجالت نمی‌کشی - هیچ، لااقل از این مرد محترم خجالت بکش. چه‌طور جرأت می‌کنی در اداره‌ای که میر پنج رئیس آن است از این کارها بکنی؟

مرحوم میرزا یوسف، در کمال سادگی و صفا، در جواب این سؤال می‌گوید:

- آقا، والله من تقصیری ندارم. کارم رساندن تلگراف‌ها به دست صاحبانشان است و همه به من لطف دارند، وقتی تلگرافی را به در خانه محترمی مثل شما می‌آورم، با شنیدن صدای من، می‌فرمایید که داخل بشوم. من دستورتان را اطاعت می‌کنم، هوا، هوای بهار خوی است، و شما روی قالیچه‌ای در کنار حوض و در اطراف گل و گیاه نشسته‌اید. با دست خود جامی پر می‌کنید و به من تعارف می‌فرمایید که:

- میرزا یوسف، بگیر این را بخور.

من عذر و بهانه می‌آورم و کمی من و من می‌کنم، شما مجدداً با لحن جدی می‌فرمایید:

- بگیر، بخور، به سلامتی من.

آقا، قربانتان بروم، اگر شما به جای من باشید، چنین دستی را رد می‌کنید؟<sup>(۹۶)</sup>

جای حافظ خالی، که در بهاران شهر خوی و در عصر تلگراف، این شعر خود را در برابر گفتگوی غلام تلگرافخانه و شیخ الاسلام شهر بخواند و تکرار کند که:

نوبهار است، در آن کوش که خوش دل باشی  
 که بسی گل دمد از خاک و تو در گل باشی  
 چنگ در پرده همین می‌دهدت پند، ولی  
 وعظت آن گاه کند سود که قابل باشی  
 من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش  
 که تو خود دانی اگر زیرک عاقل باشی...

لازم به ادامه این داستان نیست که چگونه شیخ الاسلام خود مدافع این غلام شد، و توصیه او را برای نجات از چوب خوردن و فلک شدن به‌دستور سرتیپ تلگرافخانه، نجات داد.

\*

اگر ادعا کنیم که تلگراف طی یک قرن - قرن بیستم - کارگشایترین پدیده عالمگیر برای رفع حوائج ملت‌ها بوده است اغراق نگفته‌ایم، و این البته غیر از موارد استفاده سیاسی آن است - که خود کتاب‌ها می‌طلبند. اما دلم می‌خواهد به یک نمونه کوچک از آن که مربوط به خود نویسنده این مقاله است - توجه فرمایید.

هر کس از تلگراف بد دیده باشد. مخلص، نویسنده باستانی پاریزی خود

را به هرحال مدیون این دستگاہ و سیم‌پیچ آن می‌دانم - بدین دلیل که پنجاه و چند سال پیش، پدرم مرحوم حاج آخوند باستانی که مدیر مدرسه پاریز بود، بازنشسته شد. و حقوق بازنشستگی او به دلایل متعدد - که یکی سیاسی بود و یکی درهم ریختن پرونده او، چندسال پرداخت نشد. و پیرمرد در ده بی‌درآمد ماند و خشکسالی هم مزید بر علت شد، و چنان شد که احساس می‌کرد که دیگر کاسب‌های پاریز به او با اکراه قرض می‌دهند. من هم تازه استخدام شده بودم برای معلمی دبیرستان‌های کرمان (۱۳۳۰ش / ۱۹۵۱م) و آن‌وقت‌ها تا حکم را بازنشستگی و دارایی تأیید می‌کرد، مدت‌ها، یعنی ماه‌ها، طول می‌کشید - و طبعاً من هم درآمدی نداشتم که به پدر کمک کنم، و زمستان سرد کرمان و پاریز، درمانده بودم که چه باید کرد؟

تلگرافی مخابره کردم به شخص مرحوم مصدق، نخست وزیر وقت، به این مضمون، و البته از زیادی کلمات آن هم نترسیدم و عبارات را کامل نوشتم:

«جناب آقای دکتر مصدق، پدر پیر مردم ایران: پدر پیر هفتاد و چند ساله‌ام علی‌اکبر باستانی معلم فرهنگ مدت‌ها پیش بازنشسته شده، و هنوز که هنوز است حقوق بازنشستگی را نپرداخته‌اند - گویا منتظر رأی هیئت دولت‌اند، اگر این حقوق برای کفن و دفن - یا ذخیره روز قیامت است - که این قدرها احتیاج ندارد. و اگر مربوط به دوران حیات اوست، جنابعالی که مزه هفتاد سالگی را چشیده‌اید - فکری به حال این پیرمرد بفرمایید که: - مصیبت بود پیری و نیستی...»<sup>(۹۷)</sup>

به‌خاطر دارم که مرحوم صابری رئیس تلگراف کرمان - که خودش آدمی بود از نوع عباسعلی‌خان دنبلی، برای رعایت بودجه و مخارج تلگراف من، می‌گفت: این «تیره» (= -) را از اول مصراع اگر بردارید کلی تلگراف ارزان‌تر



می شود، زیرا خط ظاهراً دو برابر کلمه حساب می شد- و من البته اصرار کردم که باشد.

طولی نکشید که حقوق بازنشستگی دو سه ساله پدر (حدود چهار هزار تومان) رسید و من بلافاصله از کرمان به پاریز رفتم و وقتی پول، و پیش نویس تلگراف را به دست پدرم دادم - چشمانش برقی زد و گفت:  
- برو فرزندی، که از قلمت برکت ببینی...»<sup>(۹۸)</sup>

برای اینکه بالاخره رشته ارتباط میان کرمان و خوی، و مضمون این مقاله با صاحب کار این مقاله - که دکتر محمدامین ریاحی بوده باشد. نیز به صورتی در این یادواره گره بخورد، باید عرض کنم که از عباسعلی خان دنبلی سه پسر به نام های محمدقلی خان ملقب به مبشر حضرت، و غلامعلی خان - معروف به حاجی خان - و خدادادخان، باقی مانده بود که هر سه از خدمتگزاران وزارت پست و تلگراف بودند، و داماد او، مرحوم قنبرعلی خان ریاحی، مرد وارسته درویش مسلک، و از اعیان شهر خوی بود.

بنابراین مراتب، نه تنها ارتباط مقاله با دنبله<sup>(۹۹)</sup> خوی با کرمان بیش از هر جا بود، بلکه ارتباط با صاحب یادواره یعنی دکتر ریاحی نیز تکمیل شد- و البته نام پاریز هم چنانکه دیدیم به میان آمد، دیگر من از این بالاتر چه می خواستم؟  
وقایع اتفاقیه می نویسد: «به قراری که روزنامه های فرنگستان نوشته اند، به ایجاد و احداث کننده تلگراف که مشهور مورس نام باشد - به جهت اکرام او در پاریس، مجلسی قرار داده اند که از هر مملکتی که تلگراف کشیده شده است - اکرام و انعامی به او می شود. بنا به اخبار صحیحه که مجدداً رسیده، به موجب

قرارداد اهالی، این مجلس قریب چهل هزار تومان از این ممالک پول جمع گشته و به او داده‌اند.

از اصل و نسب این شخص نوشته‌اند که تولد این در امریکا شده است - بیست سال قبل با واپور- که کشتی آتشی باشد- به جایی می‌رفته است. در کشتی با چند نفر اشخاصی که بوده‌اند بحثی و گفتگویی از علم الکتریکا می‌کرده‌اند. این شخص مدتی متمادی در این علم صرف افکار نموده، تا در چهارده سال پیش تلگراف را ایجاد و اختراع نموده. اولاً در مملکت خودش به تجربه رسانیده، بعد از آن هنر خود را بروز داد که در هر مملکت مستعمل شده است، و خودش شصت سال دارد و در مقرر حکومت امریکا در شهر واشنگتنون اقامت و سکنی می‌نماید.»<sup>(۱۰۰)</sup>

یک سویج الکتریکی و یک دستگاه گیرنده الکترو مغناطیسی به نام آواساز، اساس تلگراف است. زمانی که کلید تلگراف در یکی از جایگاه‌ها فشار داده شود، جریان برق از خط می‌گذرد تا آهن‌ربای موجود در آواساز را در تلگرافخانه دیگر فعال کند. تیک بلندی ایجاد می‌کند. بعد از رها کردن کلید در جایگاه اول، آهن‌ربا از کار می‌افتد و اهرم آواساز به وسیله یک نفر به عقب کشیده می‌شود، تا تیک دیگری به وجود آید.

a = 0 ---

b = --- 0 0 0

c = --- 0 --- 0

به همین طریق حروف ادامه پیدا می‌کند.

فشردن کوتاه کلید (= نقطه) سبب تولید دو تیک نزدیک به هم می‌شود، در حالی که با فشاری بلندتر (= فاصله) دو تیک دورتر از هم شنیده خواهد شد.

تلگرافچی آموخته است که نقاط و فواصل ارسالی بر این روش را از هم تمیز دهد، و بنابراین علائم مورس را بخواند.

به خاطر دارم وقتی که دیوان‌های مرحوم بهار در اختیار مرحوم حبیب یغمایی بود - و من در یغما به او کمک می‌کردم (۱۳۲۷ش / ۱۹۵۰م)، یک بار در وسط دیوان بهار، کاغذی دیدم به زبان فارسی - منتهی با حروف لاتین - که از لوزن سویس، به مناسبت تیر خوردن شاه، و نجات شاه، و همچنین نزدیک شدن نوروز و سال جدید، به تهران - با تلگراف بین‌المللی مخابره کرده بود - منتهی به صورت تک بیت لطیف، و آن چنین بود:

Rouse nowo, Salé nowo,  
Omré nowo, Egbal;  
Bar Shahé djvanbakht mobarak bovad Emsal.  
M. Bahar

پیل ولتا، به وسیله فیزیک‌دان ایتالیایی، الساندرو ولتا، در سال ۱۲۱۵ق/۱۸۰۰م - اوایل سلطنت فتحعلی شاه، به عنوان اولین ابزار ذخیره‌سازی الکتریسته در اختیار پژوهشگران قرار گرفت... در سال ۱۲۴۸ق/۱۸۳۲م دو سال قبل از مرگ فتحعلی شاه، فکر ساخت دستگاهی الکترومغناطیسی برای ارتباط با نقاط دور به وسیله سیم، در ذهن ساموئل اف. بی. مورس - هنرمند مشهور امریکایی شکل گرفت.

در سال ۱۲۵۹ق/۱۸۴۳م زمان محمدشاه قاجار، کنگره امریکا برای آزمایش این اختراع در مسیر ۶۵ کیلومتری راه آهن واشنگتن - بالتیمور، سی هزار دلار اختصاص داد - و این خط در ۵ جمادی الاولی ۱۲۶۰ق/ ۲۴ مه ۱۸۴۴م با مخابره این عبارت زینده بازگشایی شد:

- خداوندا، چه آفریده‌ای؟<sup>(۱۰)</sup>

در سال ۱۲۸۳ق/۱۸۶۶م بریتانیا و امریکا از طریق یک خط زیردریایی با یکدیگر مرتبط شد، در سال ۱۲۸۸ق/۱۸۷۱م کابل تلگراف به استرالیا نیز رسید. در سال ۱۳۰۲ش/۱۹۲۳م طول خطوط زمینی تلگرافی آمریکای شمالی به چهل و هشت هزار کیلومتر رسید که بیشتر روزنامه‌ها مشتری آن بودند. توماس ادیسون، مخترع نامی، یک تلگرافچی دوره‌گرد بود که در ۱۷ سالگی هزاران کیلومتر در خاک ایالات متحده و کانادا سفر کرد. اولین خط تلگراف اروپا در ۱۲۶۴ق/۱۸۴۷م - شروع سلطنت ناصرالدین شاه - بین هامبورگ و کاکسهاون به کار افتاد. در ۱۲۸۲ق/۱۸۶۵م اتحادیه بین‌المللی تلگراف پذیرفته شد و بیشتر کشورها رمز الفبای مورس را پذیرفتند. و چنان که گفتیم، یکی از نخستین کسانی که این الفبا را آموخت عباسعلی‌خان دنبلی بود.

گویا نخستین دوره کارآموزی الفبای مورس، و تلگراف را تنها چهار نفر دیده‌اند - که نام آنان، علاوه بر عباسعلی‌خان دنبلی، عبارت است از سید جعفرخان عزب‌دفتری از تبریز، و غلامحسین‌خان از خراسان. نام نفر چهارم را پیدا نکردم.<sup>(۱۰۲)</sup> اخلاف مرحوم غلامحسین‌خان نام خانوادگی مخاطب، و عده‌ای از افراد خانواده عزب‌دفتری عنوان «شادگان» برای نام خانوادگی خود انتخاب کرده‌اند.

بعد از برخورد کشتی تایتانیک به کوه یخ و غرق شدن او در شب ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ق/۱۴ آوریل ۱۹۱۲م همه کوشش‌ها بر این قرار گرفت که تلگراف‌ها بی‌سیم شود و با پیام رادیویی علائم مورس مخابره شود. در جنگ جهانی دوم ارسال مورس با رادیو یکی از ضروری‌ترین ابزار ارتباط مخابراتی در

شرایطی بود که استفاده از هواپیما در عملیات جنگی روز به روز افزایش می‌یافت.

این رقیب بزرگ، کم‌کم مورش را خانه‌نشین کرد. استفاده از مورش را رسماً در ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م اداره پست بریتانیا کنار گذاشت - اما در ایالات متحده و استرالیا به کارگیری مورش تا حدود ۱۳۳۹ش/۱۹۶۰م ادامه یافت.

با تحولاتی که در عصر پهلوی در ایران رخ داد، و این که بی‌سیم هم جای باسیم را گرفت، بالاخره در سال ۱۳۰۹ش/۱۹۳۰م انگلیس‌ها رسماً خط اختصاصی و تأسیسات تلگرافی خود را به ایران واگذار کردند و در واقع بیست سال پیش از خلع ید نفت، خلع ید تلگراف صورت گرفته بود.

الفبای مورش، و اصلاً خود تلگراف، خیلی زود از دور گردونه خارج شد، و گرنه با آن همه گستردگی که پیدا کرده بود - اگر یکی دو قرن دیگر می‌ماند، در دنیای ادبیات، جای پای خود را پیدا می‌کرد.

شاید بتوان گفت بهترین تعبیر را در مورد این حذف و اضافه، همین دکتر ریاحی «مهدی به» این مقاله کرده باشد آنجا که در مورد تعبیرات ادبی، در خصوص شمع - که دیگر این روزها گوشه‌نشین شده و تنها بر مزارها و سنگ قبرها گاهی سوسوی می‌زند - می‌نویسد:

«... امروز که خانه‌ها و کوچه و خیابان شهرهای ما به نیروی برق نورباران است - ما، لطف تعبیرات و مضامین حافظ را درباره آن با «یک زبان و یک دل» شاعر، آن چنان که معاصران او می‌فهمیدند - چگونه می‌توانیم بفهمیم؟ کجا دیده‌ایم «طراز پیرهن زرکش» و «سوزهای نهانی درون پیرهن» آن «شب‌نشین کوی سربازان و رندان» را که رشته جاننش می‌سوخت، و «میان گریه می‌خندید» و

بزم دوستان را صفا می‌بخشید. آن‌هم‌نشین شب‌های تنهایی شاعر - که نه تنها به تندبادی، بلکه به نسیم جان‌بخشی هم‌کشته می‌شد- وگرنه سرنوشتش این بود که سرانجام با دمیدن صبح جان برافشانند. و فرزندان ما که شمع را فقط همین‌قدر می‌شناسند که در شب‌های جشن تولد خاموشش می‌کنند- ازو که نه تنها یار شب‌های شاعر، بلکه شب‌افروز فرهنگ‌های باستان بود و قرن‌ها به اهل دانش و قلم و اندیشه خدمت کرد، و با دمیدن صبح جدید تمدن فرو مُرد، از مضامین مربوط بدان چه خواهند فهمید؟»<sup>(۱۰۳)</sup>

آری، چراغ پیل تلگراف هم، به‌قول همان حافظ خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود- یعنی فرصت نیافت که در ادبیات محض جای پای خود را باز کند، ولی البته در ادبیات تاریخی، «رکن احد» و «ناب اشد» همین تلگراف است.<sup>(۱۰۴)</sup> تنها یک بیت، در شعر فارسی توانسته نام تلگراف را در خود ضبط کند:

میان ما و تو یک تلگراف بی‌سیم است

که سیم و قرقره و اسطوانه لازم نیست

بر طبق نوشته آقای تونی اسمیت (Tony Smith)، نویسنده اسپانیایی مشاور مجله بین‌المللی تلگراف مورس *Morsum Magnificat*, «از نیمه شب ۲۹ شوال ۱۴۱۹ق - ۱۱ بهمن ۱۳۷۶ ش / ۳۱ ژانویه ۱۹۹۹م بر اساس قوانین بین‌المللی، دیگر لازم نیست کشتی‌ها به امکانات پیام‌رسانی مورس و علامت شناخته شده SOS - برای درخواست کمک در شرایط اضطراری - مجهز باشند. در روز اول فوریه همان سال سیستم جهانی وضعیت اضطراری و ایمنی دریایی GMDSS با استفاده از ماهواره و دیگر فنون ارتباطی پیشرفته - جایگزین سیستمی می‌شود

که، از آغاز این قرن، کشتی‌ها و جان‌بی‌شماری را از غرق شدن نجات داده است...» (۱۰۵)

با نزدیک شدن نیمه شب ۳۱ ژانویه، بسیاری از دستگاه‌های فعال ارسال علائم موریس، آخرین پیام خود را با انواع عبارات عاطفی فرستادند. یک ایستگاه دانمارکی مخبره کرد: هم‌اکنون با ارسال آخرین پیام، از ایستگاه‌های ساحلی دانمارک، دوران نودساله مخبره علائم تلگراف بی‌سیم - که در ۱۹۰۹م آغاز شده بود - پایان می‌یابد... این آخرین پیام ارسال شده است...».

بدین طریق دنیا از دیکتاتوری بی‌امان و سلطنت مطلقه ۱۵۰ ساله سلسله تلغرافیه خلاص شد، و جای خود را به دیکتاتور دیگری سپرد - که زاده همین تلگراف و علائم آن است، و کمپیوتر و اینترنت نام دارد، که حدیث تلگراف در برابر او، مصداق همان شعر سعدی است که:

حدیث عقل، در ایام پادشاهی عشق

چنان شده است که فرمان حاکم معزول

یعنی تلگراف در برابر ای‌میل، مثل شاه سلطان حسین شده در دست محمود افغان - و در حکم صدام حسین است در چنگ مأمورین بوش.

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

خوشبختی عباسعلی خان دنبلی خویی، رئیس اسبق تلگراف کرمان، و رئیس مؤخر تلگراف خوی، و یکی از اولین کسانی که الفبای موریس را آموخته بود - این بود که هشتاد سال، قبل از آن که مرگ الفبای موریس را به چشم ببیند - چشم از جهان فرو بست.

«عباسعلی خان میر پنج، در سن هشتاد و پنج سالگی، در خوی بدرود زندگی گفت، و مردم شهر، چندین روز، صادقانه عزاداری و چون یک قدیس از او تجلیل کردند»<sup>(۱۰۶)</sup>

اینک پس از هشتاد سال، این بنده نویسنده به هیچ نیرزنده، باستانی پاریزی، به روح پاک این خویی خدمتگزار پاکباز - که عمری را در گرد و خاک‌های بیابان کویر کرمان به باد داد، به وسیله همان نسیم صبا، نه سیم تلگراف، درود و رحمت می‌فرستم، چه، همت او و امثال او بود که شمیم حیات را با مخابره تلگراف، و رساندن پیغام اینکه «ماهم زنده هستیم» در فضای بی‌انتهای کویرهای ایران پراکنده ساخت. آلفونس گابریل، سیاح و ایران‌شناس اطریشی، هم‌ولایتی کرشیش صد سال بعد از او چه خوب گوید:

«... در کویر، که تنها، و کم‌عبور، و بدون سایه است - فقط تیره‌های تلگراف، یادآور آیند که: زمان، از حرکت باز نایستاده است...»<sup>(۱۰۷)</sup>

من اگر می‌توانستم، بر سنگ قبر این عباسعلی خان سرتیپ تلگرافخانه، یک نقشه ایران نقر می‌کردم، و سپس از گوش گربه نقش - که خوی باشد - تا منتهی‌الیه دم آن - که چابهار باشد - تصویر تیره‌های تلگراف را با مقره‌ها و سیم آن رسم می‌کردم، و در قسمت بیابان‌های کرمان و بلوچستان و سیستان و خراسان آن، زیر همان تیره‌ها، این بیت صائب، هم‌ولایتی هم‌زبان خودش را بر همان سنگ، با علامات خط مورس، می‌نوشتم:

زین بیابان، گرم‌تر از ما، کسی نگذشته است

ما، ز نقش پا، چراغ مردم آینده‌ایم



وقتی که دوستان مشترک دکتر ریاحی تصمیم گرفتند - بدون اینکه خود دکتر باخبرشود- مجموعه مقالاتی به صورت یادواره چاپ و تقدیم ایشان کنند مخلص نیز که سالها خود را در جزء خریداران یوسف قلمداد می کرده، و عمری در سایه عطوفت و محبت دکتر ریاحی روزگار گذاشته، آرزومند بود که در این ماجرا شرکتی داشته باشد- ولو کم و ناچیز.

آشنایی من با دکتر ریاحی برمی گردد به پنجاه شصت سال پیش، و آن در ایامی است که محمد مسعود روزنامه نویس ایرانی کشته شده بود (۲۲ بهمن، ۱۳۲۶ش / ۱۱ فوریه ۱۹۴۸) و من که آن روزها تازه پا به دانشکده ادبیات گذاشته بودم قطعه ای در مرگ او سروده بودم:

بعد ازین تا باد فروردین ره گلشن بگیرد  
 تربت مسعود را در لاله و سوسن بگیرد  
 ای شهید راه آزادی، سزد کز ماتم تو  
 مام گیتی پرده ماتم به پیراهن بگیرد  
 لاله ای در گلشن آزادگی دیگر نروید  
 جز که از خون تو سرمشقی درین گلشن بگیرد...

قطعه چند بیت دیگر هم دارد تا آخر کار:

گر ز آزادی کسی خواهد خبر گیرد ازین پس  
 گو سراغ مدفن مسعود را از من بگیرد

شعر در چندین جا چاپ شده بود، دکتر ریاحی هم که رئیس انجمن ادبی دانشجویان دانشکده بود، تصمیم گرفته بود جلسه ای به یادبود مسعود در دانشکده ترتیب دهد، و ترتیب داد و مخلص را هم همکلاسان به او معرفی

کردند، و آن شعر را من آن روز خواندم، و از آن پس دیگر، محفل ادبی نبود که دکتر ریاحی باشد و مرادعوت نکند.

بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی که دکتر ریاحی در قم خدمت معهود معلمی خود را انجام می‌داد و من نیز به کرمان رفته بودم ارتباط دوستی قطع نشد، تا مدتی بعد هردو به تهران آمدیم و همکاری در امور فرهنگی و مطبوعاتی ما گسترش یافت و دکتر ریاحی در همه موارد یار و مددکار و مشوق و حامی من بود، و در مجامع ادبی و کنگره‌ها و سمینارها چه در داخل و چه در خارج و در خدمات دانشگاهی هرگز مرا از یاد نبرد، و آن وقت که نخستین مجموعه شعری من «یادبود من» به چاپ می‌رسید دل‌انگیزترین و تشویق‌آمیزترین مقدمه را بر آن نوشته و مرا تا ابد مدیون خود ساخت.

روزهای تعطیل، تا آن ایام که او امکانات داشت و مخلص توان همقدمی داشتم، اغلب به خارج شهر می‌رفتیم و بحث‌های ادبی و فرهنگی و اجتماعی داشتیم، چاپ کتاب‌های من، و درج مقالات من در یغما و جراید دیگر بسیاری مدیون حمایت اوست.

سفرهای کوتاه آخر هفته به شهر منا؟؟، به لوسان، به -؟، به دماوند، که اغلب هر هفته صورت می‌گرفت، آنقدر برای من خاطره‌انگیز و دلاویز است که غیرممکن است که هرگز از خاطرم محو شود.

جلسات مکرر و مفصلی که با حضور استادانی مثل مرحوم مجتبی مینوی، احمد تفضلی، مرحوم زریاب خویی، و مرحوم دکتر اسمعیل افجه‌ای، و مرحوم عدنان ارزی، و دوستان حی حاضر ایرج افشار و دکتر احمد اقتداری و علی‌اصغر سعیدی خویی و سایرین فراهم می‌آمد، لحظاتی است که دیگر هرگز دست

نخواهد داد به خصوص جلسات با مرحوم مینوی و بر اساس بنیاد شاهنامه و آنجا که دکتر ریاحی خویی بود و دکتر افجه‌ای خویی بود و دکتر زریاب خویی بود و علی‌اصغر سعیدی خویی، و به خاطر دارم مرحوم مینوی با آن لهجه زیبای فراموش‌نشدنی چند بار می‌گفت: آدم خویی آن هم به این خویی؟ جل الخالق...

سالها او مدیر کل نگارش فرهنگ و سپس مسئول کتابخانه‌های کشور در وزارت فرهنگ شد، من نیز یکی از اعضای کمیسیون خرید کتاب بودم و در خدمت آقای علی‌اصغر سعیدی خویی و ایرج افشار این خدماتها انجام می‌شد، تا حوادث سیاسی و اجتماعی سالهای نیمه دوم پنجاه پی در پی و پشت سر هم آمد و منشور وزارت آموزش و پرورش به نام دکتر ریاحی صادر شد- و چهل و پنج روز- از تمام عمر فرهنگی خود را در این مقام سپری کرد و باید عرض کنم که اگر نه تنها وزیر، بل یکی از معدود وزیرانی بود که در آن روزهای بحرانی، می‌توانست به وزارتخانه برود و با همکاران خود گفتگو کند- و دلیل آن نیز این بود که دکتر ریاحی تمام عمر فرهنگی خود را در معلمی گذرانده... چه در باشگاه مهرگان و چه در سایر اجتماعات فرهنگی و انتشار کیهان فرهنگی هرگز از معلمان و همکاران خود جدا نشده بود و همه‌جا با معلمان همراه و در خدمت آنان بود، ولی حوادث چهل و پنج روزه بعدی، حاصل سی و پنج سال خدمت فرهنگی را تحت الشعاع قرار داد و به قول امیرمعزی:

حوادث از فلک و روزگار نیست عجب

فلک همیشه چنین بود و روزگار چنین

شاید آخرین ملاقات عبرت‌آمیز ما نه در وزارتخانه، بل معنأ در کتاب

مخلص «شاهنامه آخرش خوش است» صورت گرفته باشد.

البته پایه ارادت مخلص، میزان عنایت دکتر ریاحی نه آنقدر بود که به این حرف‌ها مبدل شود، و خود دکتر نیز هم قول سعدی نامدار بود که خود حوادثی از این صعبناک‌تر دیده بود و با همه اینها به زبان می‌آورد:

به حوادث متفرق نشوند اهل بهشت  
 طفل باشد که به بانگ جرسی برخیزد...

\*

بدین طریق، مقاله خودم را به آن صورت که دیدید با شروع خط تلگراف در کرمان شروع کردم که ظاهراً ادنی ارتباطی با خوی ندارد، ولی چون در این‌گونه مواقع همیشه خداوند به من یاری کرده، و یک رشته ارتباط ولو بسیار نازک هم که بوده باشد دست من داده، و من از آن آثار، ولو که از تار ابریشم هم نازک‌تر بوده باشد، نردبان از ریسمان مقصود بافته و با آن کنگره برج معبود ارتقاء یافته‌ام.<sup>(۱۰۸)</sup> دیگر سیم و تلگراف و تیرهای بلند آهنی آن که جای خود دارد، به قول .....؟

میان ما و تو یک تلگراف بی سیم است

که سیم و قرقره و استوانه لازم نیست<sup>(۱۰۹)</sup>

تلگرافچی‌ها از پاریز از طریق دهشتران و شیب کل و خاتون‌آباد به شهر بابک - که تازه از طرف فارسی‌ها غارت شده بود- و میمند و مدوار رفته و از طریق جوزم خود را دوباره به انار رسانده، و باز همان راه اولیه را به طهران در پیش گرفته و «بعد از سفر یازده ماه و چند روز کم وارد طهران» شده است. حالا، ای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ای استاد بی نظیر ادب فارسی

جانشین استاد فروزانفر و استاد همایی، ای تو که در زیر نامه دعوت برای یادواره دکتر ریاحی دعوت کرده‌ای که مخلص چند سطری به مناسبت بنویسم و نوشتم و البته طبق معمول از چند صفحه هم تجاوز کرد آری ای استاد هم‌شهری عطار، از تو خواهش می‌کنم به ایرج افشار بگو این قسمت از مقاله را، به‌خاطر پاریز هم که باشد - حذف نکند و به دکان عطاری حواله ندهد که در آن گل گاوزبان بپیچند. خواهش دارم جلو قیچی و قلم حذف ایرج را بگیری و مرا تا ابد مرهون لطف خود کنی. زورم به ایرج افشار که نمی‌رسد. هم مگر پیش نهد، لطف شما گامی چند....

\*

در این میان ارتشی‌ها و نیروهای انتظامی رمز مخصوص به خود داشتند و یکی از کوشش‌های بی‌امان مسکو در ایام استالین و بعدها در ایام جنگ سرد همین بود- که کلید و مفتاح رمزهای پنتاگون را در دست داشته باشد. چون صحبت رمز ارتش شد، باید عرض کنم که در کرمان یک کادر وسیع از افسران حزب توده فعالیت داشتند، و رئیس رمز پادگان کرمان نیز سرهنگ سروشیان خود در این تشکیلات بود. وقتی کودتای بیست و هشت مرداد صورت گرفت و اندکی پس از آن سازمان افسران حزب توده لو رفت، یک روز یک تلگراف رمز از تهران به کرمان رسید. تیمسار امان‌پور قوم و خویش این کریستیان امان‌پور خبرنگار جنجالی C.N.N، که فرمانده لشکر بود مأمور رمز را خواست و معمولاً تلگرافات رمزی در حضور خود فرمانده لشکر کشف می‌شد. سرهنگ سروشیان شروع کرد به کشف رمز که با این عبارات شروع می‌شد: «بدون فوت وقت و خیلی فوری، همه این افسران و درجه‌داران را توقیف

کنید، تا دستور بعدی برسد، و بعد پی در پی اسامی یکی یکی کشف می‌شد. طفلک سروشیان افسر ساده و کرمانی که زرتشتی هم بود، طبق مقررات نظامی که همیشه رعایت می‌کرد یک دفعه از جا برخاست، و پاشنه‌های پوتین‌ها را به هم چسباند که صدای محکمی هم معمولاً می‌کرد- و دست راست را به علامت سلام نظامی در حضور فرمانده لشکر تا کنار کلاه خود بالا برد، و سپس با کمال احترام گفت:

- قربان، اسم خودم هم هست؟

فرمانده لشکر امان‌پور که از این صحنه یگه خورده بود، خود را نباخت، به او گفت، بنشین جانم، بنشین، چیز مهمی نیست، بقیه تلگراف را کشف کن، اندکی بعد گفت:

- خسته شدیم، بگوئید یک چایی بیاورند.

فرمانده خود برخاست و پشت در اطاق سرباز را صدا کرد. و به او گفت: فوری دو تا چایی داغ بیار، آنگاه آهسته و بعد به بهانه ادرار، به اطاق کناری رفت و به معاون خود گفت: با دو افسر مسلح فوری بیاید توی اطاق من، و سروشیان را توقیف کنید. آنگاه بازگشت. هنوز این افسر ساده‌دل کرمانی لب به چایی داغ نزده بود که دو تا افسر آمدند توی اطاق و خطاب به او فریاد زدند:

- به فرمان فرماندهی کل، دستها بالا.

و بدین طریق سروشیان دستگیر شد که مدتی کوتاه پس از آن برابر دیوار تیر قرار گرفت. سه چار تا افسر دیگر هم دستگیر شدند و یکی از آنها گویا که در مأموریت زاهدان بود با شنیدن اخبار کرمان و تهران، از طریق زاهدان به پاکستان فرار کرد و نجات یافت.



درست در روزهای پایانی قرن بیستم - که من آن را قرن حذف و اضافه‌اش خوانده‌ام علائم مورس و به‌طور کلی تلگراف، نفس‌های آخر را کشید. رقیب بزرگ تلگراف، اول البته تلفن بود - که مورد بحث ما نیست و تنها اشاره کنم که گراهام بل اصلاً انگلیسی و مقیم امریکا پس از مدتی کوشش روی سیم و برق، و با الهام از رشته تلگراف، توانست گفتار را مستقیماً منتقل کند و اولین کلمه در سال ۱۲۹۳ق/ ۱۸۷۶م - یعنی همین سال‌ها که ما هنوز در گیرودار تلگراف بودیم، بین دو نفر منتقل شد و گراهام بل - که کر هم بود - پس از این توفیق از ارتباط بین دو شهرک آمریکایی، خطاب به شهردار گفت:

- روزی خواهد رسید که هر یک از شهرهای امریکا یک تلفن داشته باشند.

طولی نکشید نه تنها شهر پاریس در فرانسه، بلکه دهکده پاریز در کرمان هم یک تلفن داشت. در سال ۱۳۵۸ش / ۱۹۷۹م یعنی صد سال بعد از بل - تنها در ایران، حدود یک میلیون نفر تلفن دارند، و در سال ۱۳۷۴ش / ۱۹۹۵م در ایران ۶/۵ میلیون شماره تلفن بوده است.

و اما پاریز، که بر اثر توصیه همان تلگرافچی که از آن جا گذر کرده بود، هفتاد سال پیش صاحب یک دستگاه تلفن شده بود که آن نیز برای ارتباط میان رفسنجان و سیرجان بود، هم امروز، بیش از دویست و پنجاه شماره تلفن توی خانه‌های دهکده پاریز که پنج‌هزار تن به زحمت جمعیت دارد - قرار گرفته است و من خود دیدم زارعی را که جغ را به‌گردن گاو نهاده زمین شخم می‌زد درحالی که به یک شاخ گاو خود یک رادیو ترانزیستوری آویزان کرده بود که برایش

می خواند. و بر شاخ دیگر گاو تلفن موبایل او آویزان بود که اگر زنگ زد بتواند با طرف صحبت کند.

آن روز که تلگراف اختراع شد، منحصر به فرد بود، و امروز ۴۳ گونه رسانه و وسائل ارتباط با او رقابت دارند<sup>(۱۱۰)</sup> که یکی از آنها ای میل است و یکی اینترنت و یکی دیگر کامپیوتر و فاکس پس معلوم بود که خط و نقطه به بایگانی اهل نقطه و نقطوی‌ها برود و کدبندی دیجیتال به عددی، یعنی ذخیره کردن در دیسک Codification جای آن را بگیرد آری، در قرن ۲۱، فیثاغورثیان که عدد را منشأ کل عالم می دانستند، بر نقطویون که نقطه و حرف را نمای عالم می دیدند پیروز شدند.

آری، این پدیده تازه، یعنی دیجیتال عددی که مادر کامپیوتر و اینترنت است، دیگر مرز نمی شناسد. واحدهای تولید، دارند کم کم از قید جغرافیا و مرز جو آزاد می شوند، و تنها یک مرکز مخابراتی آن در -؟ سیرجان با ۷۵۱ میلیون ریال هزینه و خودیاری «برای راه اندازی آن یک خط رادیویی، یو. اچ. اف. دیجیتال ۳۰ کاناله و ۳ کانال اف. ایکس نصب شده است. و جای پیغمبر دزدان خالی که به جای نامه نگاری به چند؟ بچاقچی، از این پدیده قرن بیست و یکم استفاده کند. به قول گرتروود بل، بانوی شاعر طبیعتی که چند؟ در ۱۳۱۰ق/ ۱۸۹۲م در ایران گذرانده، -؟ در مشرق زمین سحرخیز است»<sup>(۱۱۱)</sup> آنها که مناجات سحری عباسعلی خان دنبلی را شنیده اند لابد بدین نکته اذعان دارند.

وقتی در جریان جنگ بین الملل اول، تلگراف خبرگزاری رویتزر دائر بر پیروزی های انگلیس و شکست آلمان ها مخابره می شد - و تبلیغات به نفع آنها بود، مرحوم وحید دستگردی - که طرفدار پیروزی آلمان بود و در مسمط معروف خود «نارنجک» از خشم خطاب به رویتزر این طور می گفت:



آخر ای رویتر، این یاوه‌سرایی تا چند؟  
 اندر اقطار جهان هرزه‌درایی تا چند؟  
 خواب اضغایی و تعبیر خطایی تا چند؟  
 کرگدن جلدی و، بی شرم و حیایی تا چند؟  
 تا به کی قافله بیهده را پیشاهنگ؟  
 کی دروغ تو جلوگیری طیاره کند؟  
 همسری، یاوه، نیارد که به خمپاره کند  
 خنده زاخبار تو هر طفل به گهواره کند

\*

دم فرو بند، خدا سیم ترا پاره کند  
 روز را بهر چه شب خوانی و، رومی را زنگ؟<sup>(۱۱۲)</sup>

مثل اینکه لازم بود شصت و هفتاد سال طول بکشد تا نفرین مرحوم وحید دستگردی به درجهٔ قبول برسد، و روزی برسد که هم سیم رویتر پاره شود<sup>(۱۱۳)</sup>، و هم تکلیف مدرسه مورس به این صورت در دنیا روشن شود:  
 مخترع این دستگاه، و الفبای آن خصوصاً که بود؟ بهتر است از قول روزنامهٔ صد و چهل سال پیش عیناً نقل کنیم.

\*

اگر تاریخ مجاهدات دنیا را برای گسترش تلگراف بنویسند خود کتاب‌ها خواهد شد. چقدر میله‌های آهنی و چوبی از لندن تا پاریس و سویس و وین و اسلامبول و حلب و بغداد و بصره و تهران و اصفهان و کرمان و بلوچستان و کویت و کراچی و بالاخره دهلی کار گذارده شد و چه قدر سیم از لندن تا

کوالامپور روی هوا بالا رفت و چه مبالغ کلانی پول داده شد تا یک کلمه از لندن به هند تلگراف شود، و یا چه زحمتی با الفبای مورس (= خط و نقطه).

کار تلگرافخانه‌ها به آنجا رسید که همه «بست» محسوب شدند و مثل امامزاده‌ها مردم به آن پناه می‌برند<sup>(۱۱۴)</sup>، اما در آخر قرن که تلکس و فاکس پا به میدان گذاشت، همه این تأسیسات کنار گذاشته شد- و واقعاً دولت‌ها درماندند که این همه میل و سیم و مقره را چه کار کنند؟<sup>(۱۱۵)</sup>

همه آن سیم‌ها و مقره‌ها و تیرها به صورت کیلویی و خرواری و تُنی به سمسارها و کهنه‌خرها فروخته یا در بیابان‌ها واگذار شد - آن چنانکه پس از پیدایش ماشین‌های حروف‌نگاری، خروارها و دهها هزار تن حروف سربی چاپخانه‌ها به ثمن بنخس «خسته‌خران» سپرده شد- و من مدیر چاپخانه‌ای را دیدم که حروف را مجاناً به کسی داد که حاضر شود آنها را از زیرزمین چاپخانه به سطح کوچه بیاورد، زیرا کرایه حمل آن از بهای خریدی که می‌دادند بیشتر می‌شد.

اما خط مورس، آری خط مورس به دنبال تعطیل شدن آخرین مدرسه مورس در لندن، دیگر خطی باب روز نبود و می‌رود که به سرنوشت خط هیروگلیف و خط میخی و خط پهلوی دچار شود، و بسا قرن‌ها بعد کسانی پیدا شوند که متخصص شوند در خواندن و کشف خط و نقطه‌ها.

در آستانه هزاره سوم، البته مورس و الفبای مورس، خط مورس به موزه تلگراف، یا بهتر بگویم به بوتۀ فراموشی سپرده شد، ولی عجیب است که در آخرین دقایق، خود، باهم علامات مورس، می‌توانست نجات‌بخش جان گروهی از متخصصین روسی باشد- و البته نشد.

داستان این است که به سال زیردریایی کورسک روسیه در قطب شمال به سنگ خورد و در یخ گیر کرد و در اثر یک انفجار دود؟ خودکار آن بسته شد- یکصد و هفت نفر سرنشینان این زیردریایی قعر آب‌ها، در قلعه‌ای از آهن محصور ماندند و انفجار همه ارتباطات آنها را با خارج قطع کرده بود.

در آخرین دقایق که هنوز ذرات باقی مانده هوا و اکسیژن جمعی از آنها را نیمه‌جان زنده نگاه داشته بود، یکی از ملوانان، چاره‌ای به ذهنش خطور کرد، او قبلاً تلگرافچی کشتی‌ها بوده، و با الفبای مورس آشنایی داشت. با جسمی چکش مانند، در ساعت‌های آخر شروع کرد به دیواره زیردریایی اتمی کوفتن. - منتهی با علائم الفبایی مورس - یعنی خط که فاصله‌اش از نقطه بیشتر است - و آنها که در خارج و در دریا در گیرودار نجات آنان بودند و راه چاره نمی‌دانستند، این علائم را شنیدند و کشف کردند و معلوم شد که می‌گوید ما ۱۰۷ نفر هستیم، در کشتی انفجاری رخ داده که وسایل مخابراتی را معدوم کرده، میزان هوا و اکسیژن ما محدود و قریب به اتمام است، زخمی‌ها و کشته‌ها کم نیستند - ما را نجات دهید.

دولت نروژ و امریکا و بعضی کشورهای دیگر اظهار علاقه کردند که زودتر غواصان متخصص خود را با وسایل لازم به روسیه و قطب شمال بفرستند که شاید بتوانند آنها را نجات دهند، متأسفانه همه ملوانان مردند و دیگر علائم مرس نرسید، و مدت‌ها طول کشید تا توانستند دیواره کشتی را ببرند و اجساد را خارج کنند.

این از غرایب اتفاقات است که الفبای مورس می‌خواست آخرین کاربرد خود را در اختیار بشر قرار دهد - آن نیز در دریای یخ بسته شمال، به قول کرمانی‌ها مورس، در آخرین لحظات عمر خود «خانه روشن کرده بود» ولی دنیا

نتوانست بهره گیرد. آری، مورس دیگر مرده بود، و نمی توانست حیات بخش دیگری باشد - آن نیز در دریای یخ بسته شمال، که به قول مولانا:

آب، در بیرون کشتی، پُشتی است  
در درون اما هلاک کشتی است

### یادداشت‌ها:

۱. فرماندهان کرمان، شیخ یحیی احمدی، چاپ چهارم، ص ۲۶۶.
۲. متأسفانه این تعبیر اولیای مرکز در باب بلوچستان بسیار نارساست و حدس مخلص این است که این نظریات را میرزا معصوم خان قوم و خویش وزیر خارجه - که ناظر تعیین مرزها در سیستان و بلوچستان بوده داده باشد. در باب رفتار ناشایست این مرد رجوع شود به مقاله نگارنده «ذوالفقار بیگ کرمانی»، درخت جواهر، ص ۲۴۵-۱۶۹.
۳. در باب مقاومت‌های ابراهیم خان سعدالدوله رجوع شود به درخت جواهر، ص ۱۷۶.
۴. احتمالاً بیشتر مقصود وزارت امور خارجه، همکاری و کیل‌الملک با خاندان علم و خصوصاً حشمة‌الملک است که آن روزها بر سیستان حکومت‌نامه داشت، رجوع شود به درخت جواهر، ذوالفقاریبگ کرمانی.
۵. احتمالاً صورت دیگر بندر بمبئی است - از بنادر معروف هندوستان.
۶. مقصود معاهده ترکمان‌چای است که پایه‌گذار شد برای امتیازات حقوقی خارجی‌ان که از آن به کاپیتولاسیون تعبیر می‌کنند.
۷. و این امر، خصوصاً از جهت صادرات شال کرمانی که باب از میر و اسلامبول بافته می‌شد... سخت تأثیر گذار بوده است.
۸. برابر ۱۴ آوریل ۱۸۹۶م نقل از مقاله مرحوم سعید نفیسی، نشریه وزارت خارجه ایران، اسفند ماه ۱۳۳۹ش/ مارس ۱۹۶۳م، ص ۲۳.
۹. شکوه السلطنه عیال ناصرالدین شاه مادر مظفرالدین شاه دختر شهربانو خانم، دختر ابراهیم خان ظهیرالدوله بوده از فتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه پسر فتح‌علی شاه.

۱۰. آغاز شیخ‌یگری در خوی از میرزا عبدالرسول فنا شروع می‌شود که خود شاگرد و مرید شیخ احمد احساسی بوده است، در خوی، شیخیه صاحب نفوذ بوده‌اند. جانشین خان‌باخان که حسام‌الدوله بود نیز از مریدان شیخیه بود و حاجی میرزا موسی ثقیه‌الاسلام پدر ثقیه‌الاسلام شهید معروف را او به خوی دعوت کرد و برای شیخ فضل‌الله خویی که ملای شیخی بود، او از مظفرالدین میرزا ولیعهد وقت لقب حجة‌الاسلام گرفت. (تاریخ خوی، دکتر ریاحی، ص ۴۴۰) و این البته غیر از حجة‌الاسلام نیر تبریزی است.
۱۱. تاریخ خوی، دکتر محمدامین ریاحی، انتشارات طوس، ص ۴۲۱.
۱۲. همان‌جا.
۱۳. همان‌جا.
۱۴. مقالات مرحوم محیط طباطبایی دربارهٔ اولین محصلین خارجه؛ تاریخ خوی، دکتر ریاحی، ص ۲۸۷، و محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی.
۱۵. بینوایان در وطن غریب، شمعی در طوفان، ص ۱۵۲، هم‌چنین: نوح هزار طوفان، ص ۳۳ تا ۷۰.
۱۶. دیگر من از اختراعات قرن بیستم مثل شصت تیر و ده تیر و شش لول و دولول و دهها وسیله جنگی دیگر، که همه رفتند و تنها هفت تیر باقی ماند، حرفی نمی‌زنم. همین هفته پیش، دنیای هواپیمایی، قهوه ختم معروفترین طیاره خود - کنکورد - را خورد و آب از آب تکان نخورد.
۱۷. شماره ۲۰۰، چاپ افست، ص ۱۲۸۳.
۱۸. ظاهراً مقصود باب عالی است.
۱۹. مقصود کانال سوئز است.
۲۰. وقایع اتفاقیه، شماره ۲۹۳.
۲۱. درخت جواهر، ص ۱۸۳.
۲۲. نمساوی = اطریشی Criziz.
۲۳. روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۳۷۲.
۲۴. وقایع اتفاقیه، ص ۲۵۴۴، در همان ایام صحبت از فرستادن صد تن کارمند به تغلیس برای یادگیری عمل تلگراف از تبریز به میان آمده است که بعد از دائر شدن تلگراف تبریز، سعدالدوله به ریاست آن برگزیده شد. (تاریخ پست و تلگراف، حسین پژمان بختیاری).
۲۵. تلگراف در ایران، ایرج افشار، سواد و بیاض، ص ۲۳۴.

۲۶. شماره اول مجله پست و تلگراف، مرداد ماه ۱۳۰۴ش/ اوت ۱۹۲۵م این مجله زیر نظر مرحوم نصرالله فلسفی منتشر می‌شد که او اول کارمند وزارت پست و تلگراف بود.
۲۷. عمیق‌ترین نقطه دریای احمر هفتصد ذرع است. (وقایع اتفاقیه، ص ۲۰۶۰۲).
۲۸. وقایع اتفاقیه، شماره ۴۰۷.
۲۹. وقایع اتفاقیه، شماره ۲۹۸، همین روزنامه می‌نویسد که مابین فرنگستان و ینگى دنیا هزار فرسخ مسافت دریاست (ص ۲۶۴۳). و درین سیم‌کشی، دوبار سیم پاره شد که ناچار شدند همه را بیرون بیاورند و به هم وصل کنند. (ص ۲۶۸۳).
۳۰. وقایع اتفاقیه، ششم ربیع الاول ۱۲۷۵ق/ ۱۵ اکتبر ۱۸۵۸م.
۳۱. محمود محمود، روابط سیاسی ایران و انگلیس.
۳۲. شماره ۳۴۷.
۳۳. وقایع اتفاقیه، دهم جمادى الاولى ۱۲۷۵ق/ ۱۷ دسامبر ۱۸۵۸م، اولین شهدای راه سیم.
۳۴. (۲۴ ذی‌قعدة الحرام ۱۲۷۳ق/ ۱۴ ژوئیه ۱۸۵۷م).
۳۵. وقایع اتفاقیه، ص ۲۷۵۹.
۳۶. وقایع اتفاقیه، ص ۲۹۸۰.
۳۷. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، ص ۷۹۱. بیشتر مطالب مربوط به تلگراف را محمود محمود از کتاب لرد کرزن اقتباس کرده است.
۳۸. وقایع اتفاقیه، ص ۲۸۱۰.
۳۹. قیمت لیره در ایام جنگ بین‌الملل اول دو تومان بود. در سال ۱۳۰۶ش/ ۱۹۲۷م مرحوم عبدالله مستوفی لیره‌های «گوروکفتی» پدر زنش حاج فخرالملک را به چهار تومان و دو قران مبادله کرده است. (خاطرات عبدالله مستوفی، ج ۳، ص ۱۶۹)، با مقایسه با نرخ امروز هر کلمه تلگراف صد و پنجاه سال پیش، حدود ۶۰ دلار امروز می‌شده است.
۴۰. روزنامه دولت علیّه، نمره ۵۹۷.
۴۱. روزنامه اطلاعات، ۱۷ مرداد ماه ۱۳۴۰ش/ ۸ اوت ۱۹۶۱م.
۴۲. وقایع اتفاقیه، ص ۲۸۲۹.
۴۳. همان، ص ۲۸۷۲.
۴۴. خدا کند همان ذوالفقار بیگ کرمانی خودمان باشد. (درخت جواهر، ص ۱۸۹).
۴۵. وقایع اتفاقیه، ص ۲۹۴۷.

۴۶. همان، ص ۲۹۸۳، وین گنه را، آن عقوبت، هم چنان بسیار نیست...

۴۷. محمود محمود، ص ۷۹۲؛ یک خاطره یادم آمد، البته مربوط به سیم تلگراف نیست و مربوط به تلفن است که «برادر اندر» تلگراف است. میان سیرجان و رفسنجان ۲۳ فرسخ فاصله (= ۱۳۰ کیلومتر) یک خط تلفن کشیده بودند که مرحوم میرزا مراد زرتشتی در احداث آن زحمت بسیار کشید. سیم از روی پاریز می‌گذشت و بیشتر تیرهای آن را از درخت‌های صنوبر باغ‌های پاریز تأمین می‌کردند. (جامع‌المقدمات، ص ۸۳۰) یک وقت یک مأمور «ناتو» (= نابکار) به‌عنوان سیم‌بان به پاریز آمد که مأموریت داشت ارتباط را کنترل کند، و اگر سیم بین پاریز و سیرجان، یا پاریز و رفسنجان قطع می‌شد، بدانند که به کدام طرف برود که راه بیهوده طی نکند. هر جا تیرها به راه برخورد می‌کرد البته خرهای چاروادارها هم گاهی که بدنشان می‌خارید گردن خود را به این تیرها می‌مالیدند تا خارش رفع شود، ولی شکستن تیرها اغلب مربوط به پوسیدگی یا برف و باران و خصوصاً بادهای تند بود. آن مأمور، هر چند وقت یک بار یک تیر را در کنار احشام ایلیاتی‌ها، خودش، خرد می‌کرد - و بعد مدعی می‌شد که چارپا یا شتر شترداران آن را قطع کرده است و با تهدید به شکایت، پنیری، کشکی، پوستی، از آنها می‌گرفت. همان روزها می‌گفتند که یک وقت به احشام ابراهیم کلاچی (= کربلایی حاجی - که گوسفندداری پرگوسفند بود و گله هزارتایی داشت) مراجعه کرده و گفته بود:

- شتر شما رفته و خود را به تیر تلفن مالیده و تلفن را قطع کرده است. اتفاقاً آن تیر قطع شده بالای تپه و خارج از راه بود، و مأمور نابکار برای اینکه رد پای شتر را نشان دهد، جسارت است - شلوار خود را پایین کشیده هر یک متر راه را ماتحت خود را به زمین مالیده و جای پای شتر ساخته بود.

ابراهیم کلاچی هر چه گفته بود شترهای من، آن هم با بار، هیچ‌وقت خارج از راه آن هم بالای تپه نمی‌روند به خرج مأمور نرفت، و او تأکید کرده بود که چنین کرده‌اند، و اضافه کرده بود که مهم این است که در همان روز که شتر شما مرتکب این کار شده، اعلیحضرت با ملکه انگلیس (!؟) مشغول مکالمه بوده و باعث قطع این گفتگو شده است. او با همین تهدید یک من روغن ازو گرفته بود.

بعدها که ابراهیم کلاچی برای بازدید از محل جرم شتر خود رفته بود، متوجه شده بود که شتر به کنار تیر رفته - اما با علائمی که در این فاصله بر زمین وجود داشت - دیگر شتر بازنگشته

است یعنی ردپای بازگشت شتر او نبود، و به همین وسیله حرامزادگی مأمور بر ملا شد، و توانستند او را عوض بکنند.

۴۸. محمود محمود، ص ۸۰۴، نقل از کتاب معاهدات و قراردادها.

۴۹. زحمات کارگران و کارمندان تلگراف و تلفن واقعاً طاقت فرسا بود، به خاطر دارم، میرزا مراد ملکپور زرتشتی - که تیرهای تلفن بین پاریز و سیرجان را می گذاشت - عصرها که میرزا مراد به خانه می آمد (آنها در خانه ما دستگاهها را کار گذاشته بودند، چون زرتشتی بودند کسی دیگر به آنها خانه اجاره نمی داد) عصرها، بانو همسر میرزا مراد پیش مادرم می آمد و موم روغن می خواست - چه اغلب پشت و شانه و دستهایش زخمی می شد و شبها پانسمان می کرد. (جامع المقدمات، ص ۸۳۰).

۵۰. خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت، ص ۶۲.

۵۱. با ابوالحسن غفاری نقاش دوست و همکار بود و ابوالحسن تصویر رنگی بسیار زیبا از خسروخان کشیده که در بریتیش میوزیوم باقی است، و من کپی آن را در حماسه کویر (ص ۱۳۹) چاپ کرده ام.

۵۲. جغرافیای وزیری، ص ۲۸۱.

۵۳. جغرافیای وزیری.

۵۴. یادداشت های مرحوم بایگان همدانی.

۵۵. نون جو، ص ۴۹۰، نقل از خاطرات و خطرات.

۵۶. ابراهیم خان اسعدالدوله پسر علی خان نانو، پدرش در نرماشیر به قتل رسید، و او پسر آقا زینل پسر بهزاد اهل بلوچستان - برادر گمشاد بود - و در حدود خاش سکنی داشت - طایفه بهزادی و امیر بهزادی و سالار بهزادی بم به همین نسبت نام فامیل اختیار کرده اند. سردار مجلل داماد او بود.

۵۷. پیغمبر دزدان، چاپ شانزدهم، ص ۶۴۵، گویا بعدها در مبارزات دموکرات ها و عشایر، او را در ارگ بم زندانی کردند، و صفوة الممالک او را دم توپ گذاشت. (۴)

۵۸. و من تصویر این لشکرکشی را در فرماندهان کرمان چاپ کرده ام (چاپ چهارم، ص ۲۸۷).

۵۹. سفرنامه تلگرافچی، ص ۱۹۵.

۶۰. رجوع شود به مقاله نگارنده: از خاک راه بُر تا کاخ گلستان، خاتون هفت قلعه، ص ۱۳۷ و مجله یغما، (دیماه ۱۳۴۰).



۶۱. تیرهای تلگراف و تلفن در ابتدا چوبی بود و معمولاً از درخت صنوبر استفاده می‌کردند، بعدها آهنی شد. البته به تدریج.
۶۲. سفرنامه تلگرافی فرنگی، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، سال ۱۹، ص ۲۳۹.
۶۳. در باب این نظریه تلگرافی رجوع شود به تفصیلات نگارنده در کتاب سنگ هفت قلم، مقاله: «خواجهگان هفت چاه».
۶۴. عجیب است که بعد از صد و بیست سال، همین سال پیش چنان خشک سال شد که در آن دره طولانی یک درخت را نتوانستند آب بدهند، همه صاحبان باغ‌ها در پاییز چوب‌فروش شدند، ولی باز هم پاریز پاریز است و خدا خدا، باران رحمت خواهد رسید.
۶۵. سفرنامه تلگرافی، ص ۲۵۴.
۶۶. اعتضادالسلطنه در عاشورای ۱۲۹۸ق/ ۱۴ دسامبر ۱۸۸۰م درگذشته و در شهر ری به خاک سپرده شده، و مخبرالدوله جانشین او شده است.
۶۷. بهرام‌آباد، ده معروفی بود. بعد از سیل ۱۲۵۹ق/ ۱۸۴۳م مرکز رفسنجان که «قلعه‌آقا» خوانده می‌شد بکلی از میان رفت، و چند ده مرکز شهر شدند که بهرام‌آباد و کمال‌آباد و خلیل‌آباد و مؤمن‌آباد و گرگین و قطب‌آباد و ده شیخ، عمده‌ترین آنها هستند.
۶۸. آبادی بسیار معروف بر سر راه یزد و شهر بابک، محل دفن بشرحافی. و همان‌جا که در حق آن گفته‌اند:

از انار و اناری‌ام بیزار

و قنارینا عذاب النار

۶۹. تاریخ منتظم ناصری، چاپ دکتر رضوانی، ص ۲۱۳۲.

۷۰. شاهنامه آخرش خوش است، ص ۶۴۳.

۷۱. خبر دارم که یکی از دانشجویان خوب سابق ما، و همکار امروز ما آقای دکتر فرج‌الله احمدی اهل فیروزآباد فارس به راهنمایی یکی از استادان انگلستان در لندن مشغول گذراندن رساله خود در باب اتصال تلگراف لندن به هند از طریق دریا - خصوصاً بوشهر و خلیج فارس است. براساس منابع و تلگرافات انگلیسی موجود در آرشیو انگلستان، و البته این رساله «عیسی رشته و مریم بافته» یکی از بهترین منابع تحقیق این پدیده قرن خواهد بود.

۷۲. شاید این مهاجرت نتیجه آن باشد که وقتی علی‌خان شکاک پدر بزرگ اسماعیل آقا سمیتقو شکست خورد، حاکم، به‌دستیاری غلامعلی‌خان دنبلی و پسرش عباسعلی‌خان - ترتیب دستگیری

- علیخان را داد او را به تبریز فرستاد، و در آنجا زندانی بود تا درگذشت. (تاریخ خوی، دکتر محمدامین ریاحی، ص ۴۰۴، نقل از تاریخ افشار).
۷۳. این عباسقلی پسر عموی عباسعلی خان به همراه محمدحسین خان اصفهانی و میرزا اسمعیل خان از شاگردان مدرسه دارالفنون در همان سالها، به تعیین ارتفاع کوه البرز رفتند و در مدت ده روز ارتفاع آن را مشخص نمودند. (مؤسسات تمدنی جدید در ایران، محبوبی اردکانی، ۲۶۷: ۱).
۷۴. و پنجاه شصت سال پیش، من در حق پستی‌ها و تلگرافچی‌ها گفته‌ام:  
 ترا ای پستی‌چی صد آفرین باد  
 که دانم آفرین‌ها در خور تست  
 مبشر خوانمت ز آن رو که دانم  
 بشارت خاصه پیغمبر تست...
- (یاد بود من، ص ۱۲۱)
۷۵. حاشیه نگارنده بر فرماندهان کرمان، ص ۲۷۶.
۷۶. رجال بامداد، ۳: ۳۹۷.
۷۷. فرماندهان کرمان، شیخ یحیی، ص ۲۸۶، چاپ چهارم، هم‌چنین، «محبوب سیاه و طوطی سبزه»، ص ۷۴.
۷۸. یادداشت علی‌اصغر سعیدی بر گزارش‌های تلگرافی، ص ۲۷۶.
۷۹. نشریه تاریخ معاصر ایران، مقاله آقای محمد حسینی، شماره ۶، ص ۴۸.
۸۰. مقصود علیقلی خان مخبرالدوله نخستین وزیر تلگراف بعد از اعتضادالسلطنه است.
۸۱. گزارش ایران، ص ۱۲۴.
۸۲. بعضی اصطلاحات پستی نیز ساخته شد چنانکه: «نامه متمبر به تمبر ممالک محروسه ایران» از آن جمله است.
۸۳. تلاش آزادی، ج ۶، ص ۸۸.
۸۴. متن تلگراف در تاریخ مشروطه کسروی چاپ شده است.
۸۵. تاریخ خوی، دکتر محمدامین ریاحی، ص ۴۴۳، راستی آیا نمی‌شود تصور کرد که همین تلگراف موجب تهییج عباس‌آقا جوان تبریزی شده باشد و بعدها اتابک را در میدان بهارستان با یک گلوله به قتل رسانده و خود را نیز کشته باشد؟ (تلاش آزادی، ص ۱۱۶).

۸۶. و من این مدرسه را دیده‌ام. به نام دکتر کاکران طبیب امریکایی - که یکی از نخستین مدارس طب را در رضاییه تأسیس کرده بود - نام‌گذاری شده است.
۸۷. این کتاب را ندیم‌السلطان برای تلگراف‌های رمزی نگاشته و در شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۲۰ [ق/ دسامبر ۱۹۰۲م] به چاپ رسیده است در کارخانه اسناد سید مرتضی. فرمول‌هایی به دست که در برابر هر حرفی چه رمزی گذاشته شود - که کسی بدان اطلاع نیابد. نسخه‌ای از آن را من نزد خانم ژاله فیلی همسر مرحوم ناصر مفتاح - از اولاد مفتاح‌الملک دیده‌ام.
۸۸. کاری که استاد دکتر سیدجعفر شهیدی رئیس لغت‌نامه نیز می‌کند، به خاطر دارم روزی از محل سابق لغت‌نامه (دانشکده پشت بهارستان) به خانه می‌رفتیم پیاده، که من به خیابان گرگان برسم و او در فوزیه خط نارمک را سوار شود، در پنج شش راهی دروازه شمیران صدای اذان بلند شد، فوراً دم دکان یک‌چوب‌فروشی دستمال خود را درآورد و به زمین افکند و نماز خود را خواند. همین کار را در روزی که در آسیسی مهمان کشیش‌های سن‌فرانسیسکو در ایتالیا بودیم تکرار کرد و با دکتر نصر، همراه، سجاده افکندند و سر وقت نماز خواندند، منتهی خودشان اذان گفتند.
۸۹. تعلیقات علی اصغر سعیدی، بر گزارش‌های تلگرافی خوی، ص ۲۷۵.
۹۰. افتتاح تلگراف طهران - مشهد - ابراهیم صفایی، مجله نگین، ج ۳، ش ۷، ص ۲۳ و ۵۱.
۹۱. گزارش ایران، چاپ دکتر محمدعلی صوتی، ص ۱۲۴.
۹۲. ابراهیم صفایی، مجله وحید، س ۴، ۶۲۶.
۹۳. گزارش کارگزاران بنادر، به کوشش دکتر محمدباقر وثوقی، (تهران: x، x) ص ۱۶۶، هم‌چنین رجوع شود به مقاله نگارنده در روزنامه اطلاعات، مورخ ۲۳ آذر ۱۳۸۲ش/ ۱۴ دسامبر ۲۰۰۳.
۹۴. خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت، ص ۵۳.
۹۵. زندگانی من، عبدالله مستوفی، ۳۷۹: ۲.
۹۶. گزارش‌های تلگرافی خوی، ص ۲۷۷.
۹۷. مبدا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی (نظامی)
۹۸. کوچه هفت پیچ، چاپ ششم، ص ۳۵۸، و چنانکه ملاحظه می‌فرمایید، قلم من واقعاً برکت یافته، مگر نه این است که مقاله‌ای را که قرار بود در یادواره استاد دکتر ریاحی، به توصیه ایرج افشار و شفیع کلکنی، در شش هفت صفحه بنویسم - در شصت هفتاد صفحه نوشته‌ام - و هنوز هم حرف‌ها تمام نیست، و این همه از معجزات یک تلگراف است و دعای پدر پیر که: برو فرزند، که خیر از قلمت بینی.

این را هم عرض کنم که بعدها فهمیدم مرحوم مصدق تلگراف مرا به مهندس رضوی نایب رئیس مجلس احاله کرده، و مهندس که آدمی جوشی بود، با فریاد و تندیه‌های خاص خودش، رئیس کارگزینی و دارایی را به قول کرمانی‌ها «به هت و هوت» گرفته بود و پس از حواله پول، کاغذی نیز به خط خود به من نوشت - که در کوچه هفت پیچ عین آن را گراور کرده‌ام (ص ۳۶۱).  
۹۹. دنبلی‌ها را در جمع به صورت دنباله نوشته‌اند، چنانکه لندنی‌ها را لنادنه و حنبلی‌ها را حنابله و اشعری‌ها را اشاعره، و من افشارها را برخلاف قیاس به صورت افشاره آورده‌ام - اگر ایرج افشار اجازه دهد.

۱۰۰. وقایع اتفاقیه، هشتم جمادی‌الآخری ۱۲۷۵/اق/دسامبر ۱۸۵۸م.

۱۰۱. مجله پیام یونسکو، شماره ۳۵۱، ص ۳۰.

۱۰۲. علی اصغر سعیدی، گزارش‌های تلگرافی خوی، ص ۲۸۷.

۱۰۳. گلگشت در اندیشه و شعر حافظ، دکتر محمدمین ریاحی، ص ۱۰۰.

۱۰۴. در زبان فارسی به جز چندین مقاله مربوط به تاریخ تلگراف در ایران کتاب مفصلی به نام «تاریخ پست و تلگراف و تلفن» از حسین پژمان بختیاری در سال ۱۳۲۷ به چاپ رسیده است. (ایرج افشار)

۱۰۵. مجله پیام یونسکو، شماره ۳۵۱، ص ۲۹.

۱۰۶. تعلیقه علی اصغر سعیدی بر تلگرافات خوی، ص ۲۸۲.

۱۰۷. مارکوپولو در ایران، ترجمه پرویز رجبی، ص ۲۰۵.

۱۰۸. رجوع شود به مقاله نردبان ابریشم، در شهر نی سواران.

۱۰۹. از غزل دلپذیر او: برای کشتن عاشق بهانه لازم نیست.

۱۱۰. توضیح آقای مهندس ظهیر امامی، نوه مظفرالدین شاه، و معاون سابق وزارت پست و تلگراف و تلفن و رئیس اسبق مدرسه عالی پست و تلگراف - و پاکسازی شده امروز.

۱۱۱. این کتاب، تحت عنوان تصویرهایی از ایران توسط بزرگمهر ریاحی، فرزند دوم دکتر ریاحی، آن روزها که هنوز مهندس نشده بود - ترجمه و چاپ شده است. (ص ۳۶).

۱۱۲. مسط نارنجک وحید از شاهکارهای ادب فارسی قرن گذشته است. متن تمام آن را در تلاش آزادی، چاپ ششم به چاپ رسانده‌ام (ص ۲۲۸).

۱۱۳. خود مشت و مالی، ص ۳۵۹.

۱۱۴. تحسن در تلگرافخانه انگلیس، فرمانفرمای عالم، چاپ چهارم، ص ۴۲۴.

۱۱۵. به جای مفره (= بر وزن سه ذره) بعضی جاها قرقره به کار برده‌اند و آن فنجان مانندی است از کاشی و چینی که عایق است و برق از آن نمی‌گذرد و سیم را روی آن می‌اندازند- که برق سیم تلف نشود.